

جلد اول از تحلیله اول تاریخ التواریخ

قصی بخت برگرفت و روانه نمودن کشت ایگانه و یسارار با کرده خود از نیت مقدس بیرون شد  
امیبا از پس این وقایع ضعیف حال گشت و از نیز و کی کلامی است پرستی شازده اشک مردم با او دل بد کرد و مذ  
بدان شد که او را بقتل آوردند امیبا فرار کرده در بنشین گریخت و برزگایان بود از زو بنال و بنا خستند  
او از تخمیش با بیس فرار کرد و همچنان مردم از قهای او شامه او زو بافتند و قتل آوردند و جسدش را حمل کرده  
مقبره داد و بردند و بجاک سپردند مدت سلطنت او در آل بنو داغیست و نه سال بود

۲۵۸۵  
و ده شیش

و ده شیش چهار هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله بود

مقرر است که چون ایسح علیه السلام برین کشت و معلوم شد که جنابش در اع جهان خوابد گفت یا یهوش ملک  
این جناب حضرت آمد و زار زاری می کرد و عرض کرد که ای پست و پناه آن پسر ایل آیا پس از تو بر مردم  
چه خوابد گشت درین وقت ایسح با یهوش فرمود که بجای بجواه و تیری چشمه حاضر ساز چون یهوش بر و گنا  
یاورد ایسح فرمود که ز ابره کن دوست مبارک بر زبردست یا یهوش نهاد و گفت چند آنکه توانا می  
داری اینکار از بسوی شرق کشیده با روی تیری از آن کشا و ده چون آن تیر بسوی شرق انداخت فرمود این  
سم خلاص است همانا تو از دست بنی ارام خلاص میوی و تا پایان اراضی اینجماعت شامه خلق از زمین را  
مقتول خاهی ساخت و فرمود تا دیگر باره میسری برگرفته بر ارض همینند یا یهوش تیری برگرفته دست بر زمین  
گفت و بر پای خواست ایسح بادی غضب کرد و فرمود اگر چ و شش کشت این تیر را بر زمین کوفته بودی  
هم بدان شماره بر بنی ارام غلبه میسری دانگون زیاده از سه کشت برایشان طفره نخواهی جست این بخت  
و دم برست یا یهوش و هر که از آل اسرائیل حاضر بود آغاز زاری و بگریه می نمود و جازه آنحضرت  
بر گرفته بقبرستان آوردند و آن بسنگام که جسد مبارکش را با خاک می سپردند جمعی از یهوش بنی موسی  
حاضر شدند و بر سر مقبره آنحضرت بایستادند از قضا چون مقبره ایسح را بگشودند بهم تن فتنی در آنجا افتاد  
کسی متوجه آنزده بود برین کشت و جسد مبارک ایسح را بر زبردست سابق نهادند چون اعضای او با تن  
ایسح اتصال گرفتند و در حال زندگی در بخت گریه میسری از جای بگماست و مردم جلالت قدر آنحضرت را  
میگویی از آنکه مقرر است که بعد از وفات ایسح خزان ملک ارام غرقه بلاک گشت و بن بداد فرزندش  
تاریکی و سلطنت یافت و سه سال گشته بود که ایسح جزا داده بود یا یهوش لشکر بسوی او بر دوید  
و فریاد زنی است ازین بجهت تیرت گشت است و سردار فرمود تا کفار آنحضرت با صدق مقرون گشت

طهر ارموی چهار هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله بود

آرموی چهار هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله بود  
و در آن وقت که ایسح علیه السلام از بنو اسرائیل بنی اسرائیل علیه السلام و لغوا نمودن با الف نای و میم ممنوم و واد است کن  
و در آن وقت که ایسح علیه السلام از بنو اسرائیل بنی اسرائیل علیه السلام و لغوا نمودن با الف نای و میم ممنوم و واد است کن  
و در آن وقت که ایسح علیه السلام از بنو اسرائیل بنی اسرائیل علیه السلام و لغوا نمودن با الف نای و میم ممنوم و واد است کن  
و در آن وقت که ایسح علیه السلام از بنو اسرائیل بنی اسرائیل علیه السلام و لغوا نمودن با الف نای و میم ممنوم و واد است کن

۲۵۸۸

سلطنت بر مردم بنو اسرائیل چهار هزار و پانصد و شصت و پنج سال بعد از نبی صلی الله علیه و آله بود

## وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

یراجع بن باهوش بن یهو حازم بعد از وفات پدر صاحب تاج و کمرگشت و بر اسباط عشره پادشاهی یافت  
 و در پستی نهم نام داد و آن بر آیین جد و پدر قیام نمود و مانند یراجع بن باهوش مردم را بخت با زد و داشت  
 آن همه ایش را از تصرف بیگانگان و قبایل اطراف باز گرفت چنانکه یونس علیه السلام فرمود در آل اسد ایش  
 چهل و یکسال پادشاهی داشت چون در اوج جهان گفت جیش زد قریه شود و چون سخن شنید

۴۵۹۵

لوک ایتالی

سلطنت آلبا در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و نود و پنجاه سال بعد از تسبیح آدم بود  
 آلبا پسر سلویس است که شرح حالش ازین پیش مرقوم شد وی بعد از پدر در مملکت ایتالیا نام بلند بر آورد  
 و در بلده کوچیم و در ملک آلبا تختارایت فرماندهی بر افراخت و بیشتر مردم آن اراضی او امر و نو آهیش را  
 کردن نهادند و او را بجهت مانگداری ستایش کردند و مدت حکومت او در ایتالیا سی و نه سال بود و پس کرامت  
 از جهان فانی گتیس که فرزند اکبرش بود بجایبانی گذاشت

۴۶۱۳

لوک آنجلی

سلطنت حوزیا در آل یهود چهار هزار و شصت و سیزده سال بعد از تسبیح آدم بود  
 حوزیا بن امیاشا نوزده ساله بود که بر سر مملکت برآمد و مادرش از زنان حبیب المقدس بود و او را سونام  
 داشت علی آنچه حوزیا در سلطنت مرتبی بزرگ یافت و بناهای عظیم بنیان کرد و بروج مشیت در بیت المقدس  
 و دیگر اراضی خویش بر آورد چنانکه نام او مجبور و دیگر ممالک بطلت گفته شد و سپاهی که پوسته در دار الملک داشت  
 سی و شش هزار و شصت و تن بود و سیصد هزار مرد شمشیر زن در ممالک محروسه داشت و معتزاز و پانصد تن از سپاه  
 او همیشه شمشیر با در کردن آویخته داشتند و هر روز بار یافته در چگاه اوصاف بر میکشیدند و او را با بنی عمون و قبایل  
 فلسطین و عماله معاشرت و در ایشان غلبه یافت چنانکه بنی عمون بسواره خراج بجزرت او میفرستادند و حوزیا  
 از مواعظ و کلام بر دینبر و در پنج شریعت موسی علیه السلام میرفت تا آنگاه که در سلطنت سخت بزرگ شد و عمر و کبر  
 در دماغ او راه کرد و از طاعت خدا و مذاکره انحراف جنت مقرر است که روزی حوزیا به میل قدس در رفت تا بجا خود  
 پردازد هم حوزیا نام مردی که رئیس خدام بیت الله بود از زحای ایدرون شد و گفت این موضع تو نیست و آن محل  
 مذاری که از خدام بیت الله پیشی گیری و در حضرت قدس بخور کنی درین وقت حوزیا ای ملک بر آشفت و حکم کرد تا حوزیا  
 خادم را از بیت الله بیرون کنند تا گاه بر صی در میان هر دو چشم پادشاه پدید شد و بدانت خدای او را مقهور  
 داشت پس متحلا برخواست از بیت الله بیرون شد و تا آن زمان که وفات یافت مبروص بود و منفسد در خانه خویش  
 میزیست مدت سلطنتش در آل یهود پنجاه و دو سال بود چون وفات کرد و از نیزه که مبروص بود دفن او را کردند  
 لوک گذاشتند

۴۶۱۴

عالمون

ظهور عالموس چهار هزار و شصت و چهارده سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود  
 عالموس از جمله پیشبران نبی امیر اعلیت و لفظ عالموس با همین جمله و الف و میم مخموم و د و او ساکن و سین محله در  
 جبری معنی بارکش است جانش در عهد حوزیا رقت نبوت یافت و نبی اسد ایش را بر اه حق ولایت فرمود و در  
 موسی میرزیت کتاب نبوت آنحضرت مثل هست بر نه فصل که منی بر بند و مواعظ و شعرا را خبار آینه است

۴۶۱۵

ظهور موسی چهار هزار و شصت و پانزده سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

این تاریخ از کتاب تاریخ جهانگشای  
 حوزیا پسر سلویس  
 و او در آل یهود  
 و در ممالک  
 اعیان و شیخ  
 و لام سکن در  
 و الف و بن  
 معروض

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

بوش بن بزی عید اسلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و لفظ بوش بضم بای هوزد سکون و او دشمن بوش بن بزی  
 و عین جمله در لغت عبری یعنی فرج یافته باشد و کتاب نبوت انحضرت مشتمل بر چهارده فصل است همه شعر از اخبار  
 آینده و کلمات پند آمیز مقرر است که خطاب با انحضرت شد که ای بوش زنی از مردم عامه عیبر و فرزند اول را  
 که از وجود آید از رحمت نام کن و در ثانی دختری خواهد آورد و در الا ز و خانای بخوان و در کثرت ستم سپری آورد  
 تا نفعی بخوان و این همه کنایت از خرابی و هلاکت بنی اسرائیل بود و لفظ این را رحمت عبری چنین است یعنی  
 زراعت میکند و این کنایت از پر اکنده شدن بنی اسرائیلست چه در زراعت و اینها را پر اکنده کنند در بین  
 و لا ز و خانای بمعنی رحم نشده است یعنی انقوم غیر مروج خواهند بود و لا یعنی قومی نیستند و این شعر بر لعن و طردی است  
 باشد و درین وقت بنی اسرائیل از حد احصاء و شماره بیرون بودند علی ایچکه بوش علیه السلام در ایام عونی و یو اقیم  
 و احاز و خرقیا همه وقت با شته نبوت مردم را بدایت میفرمودند راه راست دلالت میکرد علی بنی و علیه السلام

بوش بن بزی عید  
 و عین جمله در لغت  
 و کلمات پند آمیز  
 که خطاب با انحضرت  
 شد که ای بوش زنی  
 از مردم عامه عیبر  
 و فرزند اول را که  
 از وجود آید از رحمت  
 نام کن و در ثانی  
 دختری خواهد آورد  
 و در الا ز و خانای  
 بخوان و در کثرت  
 ستم سپری آورد  
 تا نفعی بخوان  
 و این همه کنایت  
 از خرابی و هلاکت  
 بنی اسرائیل بود  
 و لفظ این را رحمت  
 عبری چنین است  
 یعنی زراعت میکند  
 و این کنایت از  
 پر اکنده شدن  
 بنی اسرائیلست  
 چه در زراعت و اینها  
 را پر اکنده کنند  
 در بین و لا ز و  
 خانای بمعنی رحم  
 نشده است یعنی  
 انقوم غیر مروج  
 خواهند بود و لا  
 یعنی قومی نیستند  
 و این شعر بر لعن  
 و طردی است باشد  
 و درین وقت بنی  
 اسرائیل از حد  
 احصاء و شماره  
 بیرون بودند علی  
 ایچکه بوش علیه  
 السلام در ایام  
 عونی و یو اقیم  
 و احاز و خرقیا  
 همه وقت با شته  
 نبوت مردم را  
 بدایت میفرمودند  
 راه راست  
 دلالت میکرد  
 علی بنی و علیه  
 السلام

بوش بن بزی عید  
 و عین جمله در لغت  
 و کلمات پند آمیز  
 که خطاب با انحضرت  
 شد که ای بوش زنی  
 از مردم عامه عیبر  
 و فرزند اول را که  
 از وجود آید از رحمت  
 نام کن و در ثانی  
 دختری خواهد آورد  
 و در الا ز و خانای  
 بخوان و در کثرت  
 ستم سپری آورد  
 تا نفعی بخوان  
 و این همه کنایت  
 از خرابی و هلاکت  
 بنی اسرائیل بود  
 و لفظ این را رحمت  
 عبری چنین است  
 یعنی زراعت میکند  
 و این کنایت از  
 پر اکنده شدن  
 بنی اسرائیلست  
 چه در زراعت و اینها  
 را پر اکنده کنند  
 در بین و لا ز و  
 خانای بمعنی رحم  
 نشده است یعنی  
 انقوم غیر مروج  
 خواهند بود و لا  
 یعنی قومی نیستند  
 و این شعر بر لعن  
 و طردی است باشد  
 و درین وقت بنی  
 اسرائیل از حد  
 احصاء و شماره  
 بیرون بودند علی  
 ایچکه بوش علیه  
 السلام در ایام  
 عونی و یو اقیم  
 و احاز و خرقیا  
 همه وقت با شته  
 نبوت مردم را  
 بدایت میفرمودند  
 راه راست  
 دلالت میکرد  
 علی بنی و علیه  
 السلام

۴۶۲۹

سلطنت زکریا در آل اسرائیل چهار هزار و شصده و بیست و نیک سال بعد از نبوت آدم بود

زکریا بن یزید بعد از پدر بر سبط عشره مکی یافت و بر روشش ابا و اجداد خود همه عیسایان و زید و بت  
 پرستیدن آغاز زید شالوم بن یابیش که یکی از صناید آله اسرائیل بود با او دل بد کرد و روزی در میان قبایل  
 با ستمها را مردم که با وی متفق بودند تیغ برکشید و زکریا را بجهت و این چهارم کس بود از اولاد ابا چونکه سلطنت برسد  
 چنانکه از این اخبار و مذکور است ایشان بقرض یافت و مدت  
 سلطنت زکریا شش سال بود

۴۶۳۱

جلسه کور و انک در مملکت چین چهار هزار و شصده و سی و یک سال بعد از نبوت آدم بود

کور و انک پادشاه پنجم است از خانه داده جو و انک بعد از پدر علم شهریاری بر افراخت و ممالک چین و خا و چین و  
 در تحت فرمان آورد و مردی روشن رای و دانشمند بود بعد از نصفت کار همگی کرد و با بذل و احسان روی همی داشت  
 و مردم در زمان او فارغ حال و آسوده خاطر روزگار بر بردند آنگاه که از جهان رخت برای دیگر میسر و فرزند اکبر  
 و ارشدش شادانک را پیش خواند و زبان به سپند و اندرز برکشاد و از زرمور نکشش آگاه ساخته بولایت حدنگ  
 متنازع نمود مدت مکنش در مملکت چین دوازده سال بود

کور و انک پادشاه  
 پنجم است از خانه  
 داده جو و انک بعد  
 از پدر علم شهریاری  
 بر افراخت و ممالک  
 چین و خا و چین و  
 در تحت فرمان  
 آورد و مردی روشن  
 رای و دانشمند بود  
 بعد از نصفت کار  
 همگی کرد و با بذل  
 و احسان روی همی  
 داشت و مردم در  
 زمان او فارغ حال  
 و آسوده خاطر  
 روزگار بر بردند  
 آنگاه که از جهان  
 رخت برای دیگر  
 میسر و فرزند اکبر  
 و ارشدش شادانک  
 را پیش خواند و  
 زبان به سپند و  
 اندرز برکشاد و  
 از زرمور نکشش  
 آگاه ساخته  
 بولایت حدنگ  
 متنازع نمود  
 مدت مکنش در  
 مملکت چین  
 دوازده سال  
 بود

۴۶۳۲

جلسه قلیت پلوس در مملکت بابل چهار هزار و شصده و سی و سه سال بعد از نبوت آدم بود

قلیت پلوس که در توریه نام او به تفریقش از مذکور است اول پادشاهیت از سلاطین کلدانیست که در مملکت را از  
 بدل ساخت و آن شهر را پای تخت فرمود و در کنار دریای عمان ناصد و در کنار ابحیطه تصرف در آورد و از غایت  
 تجر و تمرف در راه جنس ثانی طوبت فرمود و جنس آن پادشاه بود که بنای شهر نشینوار کرد چنانکه در جای خود مذکور شد  
 علی ایچکه چون ده کار سلطنت استقر یافت سپاهی بزرگ بر آورد و متوجه اراضی مقدسه شد که از من اسرائیل  
 بعیطه تصرف در آورد و منجم که در آن وقت پادشاه آل اسرائیل بود چنانکه شرح حالش مذکور خواهد شد صد بدره  
 سیم با حضرت او بر رسم پیش فرستاد و او حاضر راحتی و اطاعت کرده قلیت پلوس را با خود هر بن ساخت با هر  
 مراجعت کرد و همچنان در زمان قلیت بن روح که نیز همت او مذکور خواهد شد و دیگر به لشکر بر آورد و با مصار و بلاد

قلیت پلوس که در توریه  
 نام او به تفریقش  
 از مذکور است اول  
 پادشاهیت از سلاطین  
 کلدانیست که در  
 مملکت را از بدل  
 ساخت و آن شهر را  
 پای تخت فرمود و  
 در کنار دریای  
 عمان ناصد و در  
 کنار ابحیطه تصرف  
 در آورد و از غایت  
 تجر و تمرف در  
 راه جنس ثانی  
 طوبت فرمود و جنس  
 آن پادشاه بود که  
 بنای شهر نشینوار  
 کرد چنانکه در جای  
 خود مذکور شد علی  
 ایچکه چون ده کار  
 سلطنت استقر یافت  
 سپاهی بزرگ بر  
 آورد و متوجه  
 اراضی مقدسه شد  
 که از من اسرائیل  
 بعیطه تصرف در  
 آورد و منجم که  
 در آن وقت پادشاه  
 آل اسرائیل بود  
 چنانکه شرح حالش  
 مذکور خواهد شد  
 صد بدره سیم با  
 حضرت او بر رسم  
 پیش فرستاد و او  
 حاضر راحتی و  
 اطاعت کرده قلیت  
 پلوس را با خود  
 هر بن ساخت با هر  
 مراجعت کرد و  
 همچنان در زمان  
 قلیت بن روح که  
 نیز همت او مذکور  
 خواهد شد و دیگر  
 به لشکر بر آورد  
 و با مصار و بلاد



## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

گردد و جنابش را بدرجه شادت رسانیدند و کبیر این عمل بکثرت از خدای برایشان مسلط ساخت چنانکه در جای خود مذکور شود و ولاد او احاد آن است از نجال و عقاب باز داشت چون خبر ورود و لشکر بختیاری رسیدند روی بفرار نهادند و قال الله تعالى فَمَا أَصْحَابُ النَّارِ إِذْ هُمْ يُنْفَخُونَ كَتَبْنَا لَهُمْ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَنْ لَا يَصْنَعُوا فَمَا أَصْحَابُ النَّارِ إِذْ هُمْ يُنْفَخُونَ كَتَبْنَا لَهُمْ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَنْ لَا يَصْنَعُوا فَمَا أَصْحَابُ النَّارِ إِذْ هُمْ يُنْفَخُونَ كَتَبْنَا لَهُمْ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَنْ لَا يَصْنَعُوا

مدت عمر شریف چهل و سه سال بود

جلوس شادانک در مملکت چهل و سه سال بعد از بیوت آدم بود

۴۶۴۲

شادانک پسر شادان  
دور از دست  
دو تن ساکن در کاف  
عج

شادانک پادشاه ششم است از دودمان جوادانک که بعد از پدر در مملکت چهل و سه سال سلطنت یافت و همان مملکت و صیقل حضرت را حاضر ساخته هر یک را بشرفین علی و انعام خنر وی امیدوار فرموده کار ملک و دولت را بنظام کرد و بر کیش پدران خود آیین بت پرستی داشت مقرر است که در زمان او ببری که آزاد و پای بود و کنگی که چهار شخ داشت از آنهای مملکت بجز آن آوردند و همان درگاه از مشاهد به بعد آمدند علی آنچه چون زمان جلوس شادانک فرایند فرزند بکر و ارشد خود سادانک را پیش خواندند در آنجن بزرگان منصب و امید بدو تفویض فرمودند مدت مملکت چهل و سه سال بود

جلوس قیام و سلطنت او در اسباط عشره چهار هزار و شصت و چهل و پنج سال بعد از بیوت آدم بود

۴۶۴۵

ملک بنی بکر

عج  
تاریخ  
دور از دست  
دو تن ساکن در کاف  
عج

قیام بن محمد بعد از پدر سلطانی یافت و در اسباط عشره ربه جانی گرفت و نا فرمانی خدای را پیش نهاد خاطر ساخت و فتوحات خویش را بر پیشش انعام داد و آنست در سوم بر ابام بن ناباط را در خطاکاری تازه کرد و قحاح بن روی که سپهسالار لشکر وی بود بر مولای خود بشوید و از ارض علیا بخواه مرد و لا و ربا خود متفق کرده ناکاه بقصر ملک در آمد و قیام اسب از تن بر گرفت مدت مملکت دو سال بود

جلوس و سلطنت قحاح در اسباط عشره چهار هزار و شصت و چهل و هفت سال بعد از بیوت آدم بود

۴۶۴۷

ملک بنی بکر

عج  
تاریخ  
دور از دست  
دو تن ساکن در کاف  
عج

قحاح بن رویا چون قیام را نابود ساخت خود بک سلطنت پرداخت و اسباط عشره را مطیع و متعا و خویش فرمود و کفایت دست تقدی بر آورده همه بر بجز و عیان رفت و در بنی و فساد بکشید و در زمان او قیام پادشاه بابل که مردم بخلیس او را کشتن بکشیدند با سپاه عظیم با راضی معتدنه تا متن کرده بر ممالک اهل و محولا و خاصا و جواد و جمیع ارض نقالی علیه کرد و مکان آن را راضی را با سیری بیابان فریاد و اموال و افعال ایشان را بارت بر گرفت و بدار الملک خویش مراجعت کرد و از نیروی سلطنت قحاح ضعیف شد و بوشع بن الاک که یکی از بزرگان حضرت او بود بروی بشوید و او را مقهور داشته عرضه پاک و دو بار ساخت تا پادشاهی قحاح در آن امر نیت سال بود

جلوس ابوالک در مین چهار هزار و شصت و چهل و هشت سال بعد از بیوت آدم بود

۴۶۴۸

ملک بنی بکر

عج  
تاریخ  
دور از دست  
دو تن ساکن در کاف  
عج

ابوالک بن شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث دایش بعد از افعال ارض تمام دولت بوقبال گرفت و برار کیه حکمرانی مکنی آمد و صنیع و شریف مملکت مین حکمرانی او را کرد و نهادند چون سلطنت استیلا یافت لشکری فرادان

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فراهم کرده مملکت فوبه و سودان و حبش را فرود گرفت و همان غزیت بسوی اراضی شمالی مطوف داشت و شبانه از حدودان اراضی را گرفت آنگاه بسوی دارالملکت مریجهت فرمود درین وقت کاوس کی غزم تنبیر مملکت وی کرد و بسوی بن تاغنی کرده بدست ابوماک گرفت چنانکه شرح این داستان مغرب در ذیل قصه کاوس مرقوم شود چون هنگام آنکه فرامید فرزند خویش افرن را نایب بنام فرمودت مگر نگاه و پنهان بود

ظهور عده چهار هزار و شصت و چهل و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

عده علیه السلام از جمله نبی اسرائیلست و نقطه عد و بنیم من جمله و کسر دال بی نقطه و سکون دال آخر لغت عبری منسوب است که شرح حالش مرقوم شد اگر چه شایسته آن بود که عده و بر غزیر یا مقدم باشد مگر چون ظهور نبوت عده علیه السلام درین وقت بود مؤخر اقا و علی بجهت عد در زمانی فسر او ان بزیت و پیوسته بهدایت و در وقت قوم مشول بود چنانکه در زمان هوشاع بن الا و آحاز بن یوتام که ذکر هر دو در جای خود مرقوم خواهد شد سپاهی بفرمان هوشاع با اراضی یهود اتاخن کرد و دو دویست هزار تن از آل یهودا گرفته با بسیاری بردند و خواستند بشومرون فرود آورند عده بر سر راه لشکریان آمد و فرمود ای قوم ما فرمان خداوند بسبب معاصی آحاز بر آل یهودا غضب کرد و ایشان بدین روز نشسته و بدست شما گرفتار شدند و شما با اجتماع رحم نکرید و اکنون که برادران خود را به بندگی میآورید چشم خدای جنبش خواهد کرد و شما بحال ایشان خواهید نشست اکنون وظیفه آنست که اموال ایشان زار و کنسید و اینچنین بتعلیم تمام با خانه خویش باز فرستید و زینت غزیرا بن یوحنا و بارخیا بن مقبری که از بزرگان آل افرایم بن یوسف علیه السلام بودند این سخن را بصدق داشته گفتند که ما هرگز با این سبب یا بشومرون در نشویم پس جمیع اسرار رخصت انصراف دادند مال و جامه ایشان زار و گردن و خوان بنهادند تا همه شراب و طعام برداشتند و اسب دادند تا هر حلیل را که در میان ایشان بود سوار شد و اگر دهر را تا بقریه نخله قریب بیت المقدس رسانیدند خود مراجعت بشومرون کردند جلوس کاپس در ایالتی چهار هزار و شصت و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۰ کاپس با کاف لغت  
دو بار در کتب یهودی  
مورد است

کاپس پسر کیش بسوی است که بعد از پدر در مملکت ایالتی را ایت سروری دلوای حکومت بر افراخت و همچنان دارالملکت وی ایالتی بود بر رسم پدران کیش صابین و آیین ستاره پرستی که زمیبر و مدت بیست و هشت سال در مملکت ایالتی فرمانگذار بود و چون وفاتش نزدیک شد فرزند اکبر و ارشد خود کاپس را بر تخت و کعبه متناز ساخته بجهان دیگر شد

جلوس یکاوس در مملکت ایران چهار هزار و شصت و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۶۶۳

یکاوس بن کیه بن کیه با از جمله سلاطین ایرانست ملکی خوب منظر پاکیزه صورت بود و طبعی غیور داشت و آن تنون در طبیعت بودش که بسا در امور جزویه مبالغت کردی و باز پرسی فسر او ان فرمودی و با شد که در کار کلی مسامحت و در زیدی و جانب خرم و احتیاط فرود گذاشتی بدنی قوی و جبهه بزرگ داشت چنانکه اسبهای قوی توام تاب رکوب او نیاوردی و او را نمرود لقب نهادند و از نیز و سبت که بعضی بنام نمرود و ابراهیم حلیل مریجهت و کاپس دانند علی بجهت قوی ملک باز در ان که از چاکران حضرت وی بود از در طغیان بیرون شده مخالفت آغازید و از کذاشتن خراج و رساندن باج سر باز نداشت اینچنین با کاپس آورد

## جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

رسولی دانشور بسوی او فرستاد تا آتی چند از معدود و عید و عید و عید بروی خواند باشد که از طریق خلاف باز آید و بر  
مستقیم شود و اینجور در کوشش ملک مازندران با دو چهره تن و آب در ناون بودن بود چار فرستاده بدرگاه باز آمد  
و یکا دس را از اندیشه وی آگاه ساخت ازین خبر غضب پادشاه مستولی شد و بفرمود تا پسرانان درگاه کردار  
و لشکری زیاده از احصا فراموش کرده بجهت جونی اردار الملک پنج بیرون شده بسوی مازندران بی شتاب کرد  
و راه برید چون خبر با ملک مازندران برآمد که اینک یکا دس با لشکری آراسته بسوی شما آمده است بدانت  
که با او توانای حرب و قدرت جنگ ندارد و حسنی که بنایت حسن در همین بود پناه خود ساخته بدانجا شده اسباب  
خط و حراست خویش را آماده فرمود و مردان کار آرموده از لشکر خود اختیار کرده در دو باغ قلعه را پیشانی  
و از انسوی چون یکا دس از راه رسید و ملک مازندران را متحسین یافت کرد و اگر در قلعه را فرو گرفته بجا محاصره برد  
و از هر جانب مخفی چند بر آورده بجزب چهار دردم آن بنامد و جبهه میفرمود لکن بعد از مدتی که مبارزان لشکر  
استقامت همول داشتند از رخ آفتاب یوس گشتند و قواد سپاه و بزرگان درگاه ترساک شدند که مباد اسباب طول  
محاصره و امتداد و محاصره کار پریشان تک شود و از لشکر گاه پرانگند شونده پس این راز را با پادشاه در میان  
سنا و اتفاق آرا بدان شد که آوازه مرجهت در او اندو و اما و جوام را برکنند و ظنابها را فرو کند آشتند  
و از مخارقه کوچ داده چند منزل بزیس شدند و که وی را فرمودند تا بزی بازرگانان باری چند از اقمه و اقمه  
بر بسته بر رسم تجارت بقلعه همیشه نذوبهای جو بات و غلات کردند تا برخی از خوردنی ایشان با این سودگر  
بروند و بعضی را بهانی آتش در زدند و چنان نمودند که از آن کار بچیز نذوب مع اقمه چون اسباب استیصال  
فراموش کردید کادوس دیگر باره با ابطال رجالی مرجهت کرد و مواضبه بر سر ایشان تا سخن بر دو اطراف حصار  
فرو گرفته یک ناگاه یورش برده مردان وی از اطراف قلعه در شدند و تیغ در مبارزان ملک مازندران  
سنا و نذوقتی عظیم را عرضند و بار و هلاک ساختند پس آن اراضی دیگر باره متفرقه عمال پادشاه بر سر عمل آمدند  
و کار باج و خراج راست کردند آنگاه کادوس با فتح و نصرت از مازندران بجانب خراسان سفر کرد و از آنجا  
بالشکری بزرگ غنیمت بنشینان فرمود و از اراضی کابل کشید و جو بر کرده از مملکت خجاست نیز بگذشت و دست  
لشکرانش از همه سوی بیادهند و ستان در ارگشت سوچ که در نوقت در هند و ستان سلطنت داشت و در  
این دولت از رستم دستان بدست کرده بود و بفرمود از زر و سیم و لالی و در چند آنکه در فرزندت کادوس بود  
فرانجام کرده بر سولان چرب زبان سپرد و نامه از در مهر و چاکری بگذاشت بچهرت کادوس از سال داشت پادشاه  
رسولان سوچ را اینک نواخته رخصت انصراف داد و خود کوچ داده بستیان آمد و شبی چند در بستان رستم دستان  
بهانی بود و روز کار بشادمانی بیای بزد و رستم در حضرت پادشاه خدمت شکر کرد و مورد اشفاق خسروالی گشت  
کادوس از بستان بیرون شده به ارملک پنج آمد و مدتی کار بجام همی گذاشت و از آنجا که هرگز پادشاهان از طلب  
و تنویر مملکتی فرود نشستن نتوانند کادوس را بجا طر کذشت که اراضی مین را نیز ضمیمه مملکت خود فرمایید هر چند متران حضرت  
بمرض رسانیدند که مملکت مین را آن مایه نیست که پادشاه بنفس خویش غنیمت تنویر آن کند صواب است که  
با سپاهی لایق بدین جنگ نامور فرمایید تا بحسب فرمان آن ملک فرو کرد این سخن مقبول نیفتاد و کادوس ساز

## وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پناه داد و بسوی مین راه سپار آمد از آنکوی چون ابوماک که در بوقت سلطنت مین داشت از غیر آگاه شد مردان و غیره  
کرد آوری کرد و لشکری فراوان فراهم فرمود و با استقبال جنگ بیرون شده در برابر کاوس صف بر کشید  
و جنگی مردانه در آن گذرانید پس در کوشش بسیار لشکر ابوماک شکسته شده از پیش بگریختند و مردان ایران  
بیخ در ایشان نهاده خلقی عظیم را قتل آوردند و ابوماک بزحمت بسیار از آن عسکر خود را بطرفی کشید  
و از آنجا بشهر در رفته منتحن کرد و پداز پس این معاهده بر من کاوس رسانید مذکور شد که پادشاه مین را دختر میسرین در پاره  
که آفتاب از دیدارش در حجاب شده ساره از نظاره اش گریبان پاره کند و درین باب چند ان  
بناشت کرد مذکور شد که کاوس نا دیده دل بدو داد و موافقی را بنزد پادشاه مین فرستاد تا سخن از در صلح و صلاح  
فرمود و دختر پادشاه را که سودابه نام داشت برای کاوس خواستاری نمود و ملک مین چون از احوال  
ناگزیر بود و دختر از بی نزد پادشاه ایران فرستاد و کاوس بزم ملکی برپای کرد و اسباب سوره سرور  
جما داشت و روزی چند را بطوب و لعب بگذاشت ملک مین که متبر فرستاده بود در بوقت دشمن را قتل  
یافته تا که بر کاوس بشورید و او را با طوس و کسرم و بیرون و بیاری از پهلوانان گرفته در قلعه خویش برود  
فرمود لشکریان کاوس پراکنده شدند بسوی ایران باز آمدند چون این خبر موخس بزبان رسید و برستم  
وستان ازین واقعه آگهی یافت جوانی از لشکر بیرون شن و با هزار تن از ابطال رجال بسوی مین رفتن  
کرد و از آنکوی بر حجاب کاوس را با فرا سپاه بردند و نیز با سپاهی گزیده بسوی ایران شتاب کرد و بعضی  
از بلاد ایران را مستخرفت عرضه نمود و عازت فرمود و بجا نگرستان مرجهت کرد و علی آنچه چون مین  
پادشاه مین رسید که اینک رستم چون شیر آشته سطلب کاوس می آید و بس در نشود که ازین بوم و بر نشانی نخواهد  
ماند ملک مین بدانت که این سخن با راستی مقرر نیست و کس را نیز وی باز وی تمنی نباشد لاجرم رسولان  
چرب کوی بدرگاه رستم فرستاده سخن صلح گفتند و کاوس را با پهلوانان حضرت کسلی فرمود و سودابه و دختر  
خویش را بسوی سپرد و هزار گنبرگ پرچم در خدمت او باز داشت و از جواهر خوشاب و سیم و شهاب خندان  
شایسته پادشاهانست نیز با دختر خویش عطا کرد پس کاوس سودابه را برداشته با مقربان حضرت و محبوب  
پناه بایران مرجهت کرد و در پادشاه این خدمت در باره رستم وستان منشوری گذاشت که با رستم را از در حجاب  
چاکری بر تبه متری بردیم و او را جهان پهلوان و تمنی لقب دادیم و کلاه زرینت مضع که بر پادشاهان  
جم را دستوری نیست که بتارک نهند بر سر او نهادیم و تخت زرین و سیمین که جز سلاطین را مسمود نیست او را  
رضت نشستن فرمودیم و سلطنت سیستان و کابلستان را ما سرحد پنجاب با وی تفویض نمودیم پس رستم زمین خدمت  
بوسیده سا که شاه خاطر بمقر دولت خویش باز آمد و کاوس را بکشت مرجهت کرده برسد بر یکی بر آمد و تاج  
خسروی بر سر نهاد و سلاطین اطراف و بزرگان آفاق چون خبر جلوس وی را شنیدند دیگر باره هر کس در خور  
خود تخت و هدایا بدرگاه فرستاده پادشاه را از نو تمینت داد و کاوس روزگاری بغرافت گذاشته  
مردم را نیز در سایه امن و امان میداشت تا دیگر باره روزگار راحت سپری گشته ایام رخ فرا رسید و  
بود که وقتی رستم وستان برای نگر کردن از دار الملک بیخ برد شد و از طرف شرقی پنج پسر فرستاد تا سخن کرد و بار

بسیار گشت



جله اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

مخارستان بخار میشه فرود آمده ساخته از ماندکی راه سخت درخش خویش را برای چرمین رها کرد و اثر  
 سنان که مسلم با دغا رستانت چندین برید و ب رستم را بدستاری کند به ست کرده بشهر سمنان در بر  
 و با حاکم بلکه دست نشان افراسیاب بود سپرد چون رستم سوار خواب برداشت و از نا بود شدن  
 اسب انگی یاقه بر خواسته بودی سمنان شتافت فرما گذار سمنان جهان سپلوا از انجید کرده برای خویش  
 فرود آورد و شرط هماننداری مرعی داشت نمیشد تیمند دختر حاکم سمنان که از دیر وقت فریضه شامی سخن  
 بود بیا این رستم آمد و از جوانستار شد که بشرط زنی با وی هم بستر شود چون رستم رود صوی او را بدید که  
 بهشتی پر کار است دل در دروست و با داد و کس نیز دعا کم سمنان فرستاده تیمند را خواستاری نمود وی نیز از  
 وصلت با رستم دلشاد شد و دختر خویش را بجهله نواح دی در آورد پس رستم او را بزنی باه و باق خویش آورد  
 و از وی کام پر گرفت و باز و بسندی تیمند سپرد و گفت چون عاقله باشی و بار بگذاری اگر دختری آوری این  
 که هر از گیسوی وی در آید و اگر سپری باشد هم این جواهر را بر بازوی او بر بند و نزد منش کیس فرمای این بگفت  
 و درخش خویش را زین بر نهاده بر پشت و متوجه دار الملک شد اما از آنسوی چون تیمند را زبان عمل بکوان آمد  
 پسری از وی متولد شد و او را سهراب نام نهاد و چون سالی چند برین بگذشت و سهراب بچه شد و تیمند  
 رسیده در پهلوانی و مردی ثانی رستم دستان می نمود پس نیز در آمده از نسب خویش پیش فرمود چون معلوم  
 کرد که پسر رستم دستانست نیک شاد شد و با مادر گفت که من سخت کاوس را از تحت سلطت بزرگوارم  
 و رستم را پادشاهی و بزم آگاه دفع افراسیاب خواهم کرد و مملکت عالم را مستقر خواهم داشت چون رستم پدر  
 باشد من پسر حکومت بر سلاطین روی زمین حرامست این بخت و ساز و سلاح جنگ آماده ساخت از آنسوی  
 خبر با افراسیاب بردند که در سمنان جوانی نورس با دید آمده که پهلوان جنگ او کنار جویید و شیر با نبرد او پهلوان  
 نشود اگر کسی با رستم در آید و جزوی تواند بود افراسیاب نیک فرخاک شد و هومان و سیه را با اتفاق باران  
 طلب داشت و دوازده هزار لشکر و خوار پیشان سپرد و فرمود سهراب را به بسط نوال و زیرش تمام  
 و افضال امیدوار ساخته بیدان رستم دستانش در آورید و جلی اندیشید که با شناخت پسر دستان دست  
 نیاید باشد که تمنن بدست او از پای در آید و در تنگت ایران کار با مراد متفق کرد و عملی بگذاخت که دفع رستم  
 کرد هم در آتش سهراب را در بستر خواب مقول سازید که از پس آگاهی بخونگویی پدر بر نیاید چون سخن پایان  
 هومان و باران زمین خدمت را بوسه داده از درگاه افراسیاب شتاب شتاب بیرون شدند و در زمانی کم بشهر  
 سمنان فرود آمدند و سهراب را با جنگ ایران نیک بایل دیدند و از آنسوی افراسیاب کس نزد او نیک ملک  
 چن فرستاده برای جنگ ایران استمداد بخت بود امگ ترخان را که سپاه اسپاه بود با لشکری فراوان نیز  
 افراسیاب کیل ساخت پادشاه ترکستان نیز جمعی را از برکزیدگان سپاه ملازم رکاب ترخان ساخته او را با  
 برادر مرد جنگی کیل ساخت و مشوری با شریف کل به ترخان سپرد که با سهراب تقویض فرماید و او را در جنگ  
 بخت سازد وی نیز سمنان در آمد و کار سپاه را بنظم و نسق کرده رایات جنگ را بر افروختند و با اتفاق  
 سهراب بکین ایران تا سخن کرد و سخت بقصد رسیدند که هر که یکی از پهلوانان ایران بود فرموده یکگاه سیه

و در آنجا

فرمود  
 بگذاخت

## وقایع بعد از تسبیح و اقامت تاج بخت

آن باره داشت چون جنزبادی بردند که اینک لشکر ترکستان که داشت را بری پی بسپرد از جای بخت و مردان خود را در خط و حراست باره یکمشته فرود نیز با که وی از حسن بیرون تاخت و جنگ در انداخت سواران مانند شیر خنکین مرکب بمیدان داند و در حوا اول او را گرفته دست بر بست و بنزد هومان ولیسه فرستاد که در هم را که هم از پهلوان کاوس است و ختری بود که دخت آفرید نام داشت چون حال همی بد آنگونه دید جلالت و رزید و از قطعه بریزد و اسب اخذد زمین جنگ بر سهراب تنگ که دو مردانه بکشید چون یکدیگر مکه با هم بردند دخت آفرید را نیز و سه بازو با سهراب نمازده جرم روی بر گاشته خواست که از پیش بدر شود سهراب از پس او تاخت و کار بر دخت آفرید صعب افتاد دست برد و معتقد از مهر بر گرفت سهراب چشمش بر روی او افتاد و دل بداد آنگاه دخت آفرید بادی گفت در میان دو لشکر ضعیف من نخواه چون امان دهی که من سلامت بخصم در شوم همانا بنزد تو خواهم شافت و بقانون بجباله کاج تو در خواهم رفت سهراب را شکوه جمال دخت آفرید مجال مذا که بسره این سخن برودن کند لاجرم جان باز کشید و دخت آفرید هلقه در آمد و در حال بر سر باره شد و با سهراب خطاب کرد که ای جوان نامجرب مگر این مذائی که ایرانیان از تو را اینان جنت نخرند و با ایشان هم بسترنشوند دست ازین تنها باز دارد و بانشین خویش باز شو که این آرزو هرگز بر نیاید سهراب ازین سخن در تائب شد و سخت عین از پای باره حمت فرمود اما از نیوی چون شب فراز آمد که در هم صورت حال را نگارش داده با یکی تیر پی بدرگاه کاوس کی خندان و پادشاه را از نزدی بازوی سهراب آگاه ساخت و خود تمیثب انحصار را از مرد و مال تکی کرده فرار نمود چون ایچریا کاوس رسید کیوسه که در زرا طلب کرده فرمود که هم اکنون بجانب سبتان شتاب کن و رستم را بی توانی بد نخرت آرتا بنزد سهراب را ساز کند و بخار این فتنه را آب شمشیر فرو تساند کیوا از نزد کاوس بیرون شده بیچیل تمام بزدیک رستم آمد و فرمان پادشاه را بگذاشت تعین فرمود در اینکا چندین شتابندگی واجب شتاب روزی چند با هم بیاشیم و با ده کساریم آنگاه تقسیم مصاف سهراب دهم چند آنکه گویم عرض داشت که کاوس مردی اشفت مغر و تنخوی است خاصه اکنون که از صولت سهراب خاطر می شوش دارد بی فرمانی جهان پهلوان در نیوقت ناخوش باشد معین نیفا دور رستم همچنان در کار باد و بزم بود چون خویشتن را از می کساریدن سیراب ساخت برای رزم سهراب بدرگاه کاوس شتاب جست و قی بر رسید که جهان در چشم پادشاه سیاه بود و دل از رستم پر خشم داشت آنگاه که دیده کاوس بروی تعین افتاد خوشونت آغاز کرد و چندی جهان پهلوان را بر شمرد و با کیوسه و داد که دست سپرد ستا زار بر بند و او را زنده بردار کن کیوا ازین جبار باز نشت و بدین خسارت سرفرو نگر د خشم کاوس زیاد شد و روی باطلو پس کرد که هم بر خیز و دست رستم را بر بند طوس نو زریجا با بجانب رستم و دید و دست بجانب او یازید رستم روی از کاوس بگردانید و تند بوی طوس گرفت و دمی سخت بر سینه طوس زد که پشت افتاد و چون شیخ خشم کرده از نزد کاوس بدر شد و کیفیت اگر ترا توتش است که دست سپردستان بر بندی چرا با سهراب هم تازد و نشوی غنخت کار دشمن را با ز پس قصد دوستان کن این گفت و از بدگاه کاوس بگوشیده بر باره خویش نشست و راه سینان پیش گرفت صنادید حضرت ازین عاذه بخش حیرت به ندان کردیدن گرفتند گفتند که رستم بدین جنگ هم آید باشد سهراب خاک ایران با آب برود و تیر کاوس در حال

چهارمین

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

از کرده پشیمان شد پس بصواب دید و انشوران کور ز راه که مردی چرب زبان و کار آگاه بود از دینال رستم بفرستاد و تا او را  
بفریبید و باز آرد و کور ز شتاب تمام ثباتت بنزد یک رستم آمده خاطر او را به پسند و اندرز زد و روشن کرده  
دیگر باره بدرگاه کادوس آورد و پادشاه از وی خدرو خواه شده و گفت تو دل لشکر و بازوی سپاهی اگر بر من  
بخیری رو با شد زیرا که خوشن خاطر و تندهی طبع نهفته جلت و طبیعت هست و او را بمشرف مکی و انعام خرم و  
یک بواخت و خاطرش را از خود خرم ساخت آگاه ساز سپاه کرده لشکری مامعده و در بر آورد و در  
مراحل و منازل کرده از پنج بگذشت و در برابر سپاه توران فرود آمد سهراب چون از وصول مویک پادشاه  
ایران آگهی یافت بر سر تیغ بلند برآمد و نطق میکرد و در دل داشت که از رستم نشان جوید و سوار پرده  
بندید پیر را طلب داشت او را همچنان دست بسته حاضر ساختند سهراب با وی گفت هر چه از تو پرسم اگر صدق  
سخن گوئی زبان سسروت بنی اکنون یک تو آد و سر بسنگان این معکر را با من بنمای و صاحب این ران  
بشناسان که من بر حال ایشان مینا باشم چه چون نیروی بازوی سهراب را اینک میدانستیم که در کجاست رستم را  
با وی اشکار کند بکلی بهت را بر دفع او کار رود و در نباشد که جهان پهلو از زمین برگیرد پس همه کس را بر آستین  
جمود جز اینکه رستم را محقق داشت سهراب چون دید هیچ نام از رستم میان نیامد خود مبادرت کرده گفت هیچ  
نشان رستم نختی بجز عرض کرده وی بسوز در سیستانت از نیروی دین مصاف حاضر نباشد سهراب با یوس  
کشته بسز پرده خویش شد و شب بیا سو در روز دیگر از هر دو جانب صفها راست کردند و ساز جنگ طرازاژ  
تختین سهراب اسب برانخت و چون گوه آبن در میان میدان ایستاده نفره بر آورد و هم آورد و طلبگر محکس  
از مردان ایران در قدرت بازوی خود ندید که با وی بسم ترازد و شود لاجرم بکلی در جای خود باز ایستادند  
و دم در بستند سهراب چون چنان دید تیغ بر کشید و بگیوی سپاه حمله برد و تنی چند را مقتول ساخت و از میان  
صف بدر شده بجزار مخیم رسید و خیمه چند را بکند و فرود آورد و دهم مراجعت نموده میان میدان بر ایستاد  
کادوس کس بنزد رستم فرستاد که مجال درنگ نیست بتاب که عنقریب دلهای سخت از سهراب ترسان شود  
و سپاه بکسر برسان کرد پس رستم تصمیم مصاف داده تنگ رخس استوار ساخت و اسب میدان در انداخت  
و با سهراب گفت این چه تند مغزی و سبک خیز نیست که در برابر لشکریان پشیمان کرده بیایا از سپاه بگیو شویم  
و مصاف دهیم هر که را بخت خواهد بگذرد و اگر نه با خاک پست سازد سهراب نیز درین گفتار پورستان همه استان شد  
و هر دو با قاق راه بیابان گرفتند و از سپاه بیک کران آمدند رستم بیال و بر ز سهراب نظاره میکرد و با خودی  
که تاکنون اینچنین مرد از ترکستان بر نخواست آیا این جوان نورسنی صلب با که پیوند و نسب از که باشد و سهراب  
چون روی رستم را بدید همانا مهابوت دلش را خیر کرد و درین داشت که با او نبرد کند و سر او را بگردان و خطاب  
کرد که ای پهلوان آسمان بر تو بسیار گذشته است اینک مرد پیری و بوی سفید داری رو با شد اگر تو خود با من جنگ کنی  
و دیگر بر آیه من گذاری و نیز بجان دارم که تو رستم دستانی دمن با رستم رستم بستم با او گفت که من بدین پیره سر  
جنگ فراوان کرده ام و مانند تو جوانان بسیار از پای در آورده ام و هم رستم دستان نباشم چو مردی سپسال  
پادشاه است و من از کتران درگاهم سهراب زار زویوس شد و چون شیر شمشیر بر بخت و با پروردار بخت

## وقوع بعد از سهبوط آدم تا هجرت

از باد او تا زوال آفتاب چون برق و باد بر هم تاختند و یکدیگر را پر خاک و خون ساختند و همچنان مظهر  
با سپیک روی نمود و هر دو از جنگ مانده شدند تا گاه سهراب اسب زد و بسوی سپاه کاوس  
حمله برد رستم چون چنان دید روی با ترکان نهادن با خود اندیشه کرد که مباد از سهراب با کاوس آسبی رود  
عنان رخس بر تافت و نبرد او شتافت و گفت ای جوان دست از جنگ بردار اینک روز بکران رسیده است  
باز آنگاه خویش شویم و فردا با ما هم از نو نبرد کنیم تا مرد از مرد پدید شود سهراب از هرب خان باز کشید و طبر  
گاه خویش شد و نختی از مردوی در دامن رستم با هومان بجفت و بیار مید از نیوی رستم بجز گاه در آمد و در  
گفت چنین مرد تا کمون با من هم نبرد نشده اگر من بدست او کشته شوم تو مردان خویش را برداشته بجان  
سینان شتاب کن که کس هم سنگ سهراب نشود علی ایگه با ما در رستم زین بر نهاد و بر پشت و بسیدان در  
داز آن سوی نیز سهراب بر سید هم دلش باز رستم مهرب بود گفت چه باشد که تو با من جنگ نختی و این متمم با بر این گاه  
هم اکنون ساعتی با هم باشیم و سخن از در آشتی و مهر گوئیم رستم گفت ای جوان من روزگار فرسوادان برده ام مرد  
فریب و نیرنگ نیستم روز هرب و هنگام طمن و ضرب است مردانه بکوش و افسانه مفروش این بجفت و  
بگفت سهراب نیز ناچار بر سر کار آمد از آن پس که آلات حرب فرسوده گشت هر دو از اسب فرود شدند  
و دست در گمرو میان یکدیگر برده بجستی درآمدند و چندان بکوشیدند که بدن در زیر جوشن تفتند و زبا نه  
در کام گشته در نیوقت سهراب پیروزی یافت و دست یازیده بر دوش رستم را گرفت و بگفت و بگفت  
بر زمین زد و سبک از بر سینه اش گشت و تیغ بر کشید که سرش بر گیرد رستم گفت ای جوان همانا قانون جنگ است  
چه آیین ما آن باشد که در کشتی گرفتن چون بحس چیره شویم در کت سخت او را تا سازیم و اگر دیگر بار بد و ظفر حستیم بی سخن  
از میانش بر گیریم و اگر نه زنده خواهد بود سهراب جوانی نامهرب بود و هر رستم نیز در دل داشت کوشش  
در رستم را تا ساخت و طبر گاه خویش شافقه صورت حال را با هومان بیان فرمود هومان گفت با صواب کار  
کردی و خود را اسیر دشمن فرمودی آن دام دیده دیگر غلط نخواهد شد این بجفت و دل از سهراب بر گرفت و از  
رستم به نشمن خود شتافته شرح حال را با فرزند ان خویش بجفت و دل از جان بر گرفته بجفت صبحگاه نیز هر دو میشدند  
و جنگ در پیوستند و یکبار به کار با کشتی افتاد و درین کت نصرت با رستم بود تا گاه سهراب را بر زمین زد و دانست که  
نیز خواهد گفت مرار تا کن تا نوبت دیگر ظفر جونی بی توانی تیغ بر کشید و پهلوی سپر را بشکافت سهراب آه بر کشید و گفت  
من افتاد بر قانون خویش زخمی و در کت سخت مرا کشتی همانا ازین مردم مکتین با رستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجو  
تو کمر بست و خواست روی تو بنید و در پهلوی تو نشیند تا بنا مردی او را بجفت و از پیمان خویش بجفت پدراز تو  
کین من باز جوید و خون من بخوابد چون تهن این کلمات شنید جهان در شمش تار یک شد و گره از جامه او کشود آن باز و بند که  
در باز داشت برید و بشاخت پس دست زد و کریان چاک که دو بر فرق خاک بجای ریخت و دیدگان نبرد کاوس  
آمد پهلوانان بر زاری افغان کردند و سوکواری گرفتند و یکی فراهم گشته در بالین سهراب حاضر شدند و غیر بر  
سهراب گفت ازین افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بود هم بطور پیوست آنگاه روس  
با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین زمانه گاه شدند اکنون که قضا چنین رفت

در پیوستند و یکبار به کار با کشتی افتاد و درین کت نصرت با رستم بود تا گاه سهراب را بر زمین زد و دانست که نیز خواهد گفت مرار تا کن تا نوبت دیگر ظفر جونی بی توانی تیغ بر کشید و پهلوی سپر را بشکافت سهراب آه بر کشید و گفت من افتاد بر قانون خویش زخمی و در کت سخت مرا کشتی همانا ازین مردم مکتین با رستم آگهی دهد که فرزند تو در جستجو تو کمر بست و خواست روی تو بنید و در پهلوی تو نشیند تا بنا مردی او را بجفت و از پیمان خویش بجفت پدراز تو کین من باز جوید و خون من بخوابد چون تهن این کلمات شنید جهان در شمش تار یک شد و گره از جامه او کشود آن باز و بند که در باز داشت برید و بشاخت پس دست زد و کریان چاک که دو بر فرق خاک بجای ریخت و دیدگان نبرد کاوس آمد پهلوانان بر زاری افغان کردند و سوکواری گرفتند و یکی فراهم گشته در بالین سهراب حاضر شدند و غیر بر سهراب گفت ازین افغان اکنون چه حاصل آنچه قضا بر پیشانی من نوشته بود هم بطور پیوست آنگاه روس با رستم کرد و گفت ای پدر این سپاه بهوای من از ترکستان بدین زمانه گاه شدند اکنون که قضا چنین رفت

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بنا برید و بگذارد تا سلامت باز شود این بخت و جاودانه بخت رستم دست برد و خنجر کشید تا خود را  
هلاک کند بزرگان ایران در وی آویخته او را منع کردند و مانند رز و سپند بجال باز آوردند آنگاه کس نزد هومان نماند  
که روزگار جنگ بنا خیر افتاد بر خیزد مردم خویش را برداشته سلامت باز شو که کار من در کون گشت و نفس سپهر  
در باوت گذاشته بستان آورد و در نزد پدر و مادر کفن از تن او دور کرد ز زال زار زار بگریست و رود آب  
خاک بر سر هم بخت پس از یکجا به سوگواری بگویی خاموشانش بر دند و با خاکش سپردند و از آن سوی خبر  
با تمیز رسید که فرزند نو رست شراب بدست پذیرفته شد و در زکانش بگزان آمد روی بخر اشید  
بر کند و پاس در بر گردانگاه دوازده هزار تن از سپاه گزیده کرد که بستان آمد هکین سپه از پدر باز جوید  
خبر بگشت تمیز را با همت گفتند سخت شرمسار بود که در جواب مادر فرزند گشته چو پدید بجان درشت ز زال  
درد و آید را با استقبال تمیز فرستاد باشد که او را داده اری کنند تمیز چون خبر وصول ایشان شنید بقبال  
میر و شافت و چند آن ناله و نغمه کرد که از هوش بیگانه شد زال و را بخوار گرفت و با حال او چند آن  
از بد ممدی جاننش بخت که دل نرم ساخت پس با اتفاق وارد بستان شدند و در بستان رستم فرود  
آمد چون چشم تمیز بر همت افتاد خنجر کشید و همت او که در هم زال در او آویخت و تیغ از دست و همتی آنگاه  
تمیز از خانه بدر شد و بر سر دهنه شراب آمده بجا معکف گشت و هیچ دقیقه از مرآت سوگواری فرود گذاشت  
از پس این مدت رستم او را بجان آورد و در بستر خویش بجا بایند و یکبار ه حاکم گشته سپری آورد و او را فراموش  
نامید چنانکه شرح حالش در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد علی بجز روزگاری چند بر نیاید از کار رهبر  
که آسمان غم سیاهش تازه کرد و او بچنان بود که وقتی که سیوز برادر او فرسیاب که همه چشم و جوش بود در گام  
ستی با دختر خویش غضب شد و تیغ بر کشید که سر دختر را از تن بر کیر و ما در او حیلتی بر آن بخت و دختر را چنانچه  
نجات داد تا بگر بخت و از بیم جان بر آبسی روزه برشته بسوی طخارستان فرار کرد و روزی در کنا بر شیه فرود  
شد بیار مید از قضا طوس نوزد برای خنجر کردن بد آنجا بن شش بود آنگاه دختر را بیافت و او را گرفت  
چون نسب و بر معلوم کرد و بدانت که از اولاد فرید و نست در حال او را برداشته بخت کانی  
آورد پادشاه چون جمال او را دید که دوزخ مانند آفتاب و ماه دارد دل در وی سبت و چون نسب او را  
با نومی سردای فرمودش و با او هم بستر شده حاکم گشت و پس از چندی سپری آورد او را سیاهش نام گذاشت  
و چون بگذر شد و بلوغ رسید او را رستم دستان سپرد تا در بجز تربیت نام بزرگ بر آورد و آداب رزم  
و بزم فرا گیرد آنگاه که از زمین مراجعت کرد و برضوی رسانید مذ که امر و زیادهش سپریت که در روز میدان  
با رستم دستان همچنان تواند بود و هسنگام رود و رایش با جمید بر ابری تواند کرد و رونی چون بشت برین  
و اردو لبی چون شمس و انجین اکنون در چهار ایران بلکه در تمامت جهان در مردی و مردمی فرد است کادوس چون  
ملکات فرزند عزیز را اصفا فرمودش بجانب او شد و حکم داد تا ماشلی بر رستم نمانده سیاهش را طلب داشتند  
چون جهان پهلوان از حکم شاه آگاه شد ساز و برگی که پادشاه از لایقیت برای سیاهش میتا کرده او را باز  
و سپاهی شایسته بخت بر کس فرمود چون سیاهش پایشه بر علی بر رسید چشم پادشاه از دیدار سپهر روشن گشت چنانچه

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

از عکس جمال او کاشن شد خبر با سودا به بردند که ماهی از راه رسیده و سر وی از گلستان بستان آمده در حال  
 عرس سوادش در دوش جای که کوزه کاهوس فرستاد که سیاهش را کحل بجرم فرست تا شفاق دارانه در حق و سه  
 مرغی آفت کیکاوس از قدر سودا به بخر بود و سر زنده را فرمود که خادمان حرم سدرای را از باز پرسیدن بیخ توان  
 داشت و او را رخصت داد تا بسوی حرم سدرای روان گشت چنانچه خبر ورودش به زاده را ابودا به بردند  
 با استقبال وی بدید و در نظر اول چنان بقرار شد که پای از سر شناخت و آثار عشق از اطوار او پدید آید گشت  
 سیاهش از نیامای سودا به اندیشه او را باز دانست لاجرم بی توانی عزم کرد که از حرم سدرای بیرون  
 شود سودا به در وی آویخت که اینهمه شتاب از بهر صیبت کحل وقت فرمای تا یک از دیدار تو بهره در  
 بشم سیاهش فرمود که چون کت تختین است که بدین سدرای در شده ام مرا شرم میاید که بیش ازین جوان  
 حرم کرائی بکنم چون از جانبین رشته موالفت سخت شود بار و زو شب که درین شبستان بیای خواهد شد  
 این بخت و از سدرای بدر شد آتش عشق وی هر کحل در سودا به فرستادنی گرفت و کار بر او صعب افتاد  
 آنگاه اندیشه دیگر کرد و با کاهوس گفت که سیاهش را از زخمی کزین باشد اگر پادشاه رخصت فرماید و خرجی  
 از ملوک را که خود رخت نماید بجای نواح او بیرون آورم کاهوس را بدین سخن همداستان کرد و کس طلب سیاهش  
 فرستاده او را بدین بهانه بخانه آورد و خلوقی خستیار کرده با سیاهش نشست و سخت تمای خود را بر عرض  
 رسانید و کاح و ابرام فراوان کرد سیاهش از حقوق پدری اندیشیده از اقدام چنان فعلی شینغ سباز یافت  
 و سودا به را از چنین اندیشه ناپسند شاعت فرمود دست رد بر سینه طلسم او نهاده از خلوت بیرون شد  
 سودا به از سیاهش با یوس گشت و دل با او بد کرد که پس از گفت راز و اظهار طلب و ذلت سؤال مسؤل او  
 با اجابت مقرون گشته لاجرم کینه سیاهش را در سینه انباشته کرد و نزد کاهوس آمد و گفت این چه بد فرجام پسر  
 بوده است که بجرم سدرای راه داده که با من که او را بجای مادر باشم بخجانت نظر کند و از در جانیست  
 باشد کاهوس که طبعی غیور داشت چون این سخن بشنید نیک در غضب شد و سیاهش را بمرض عتاب و بازخواست  
 باز داشت سیاهش حقیقت حال را بعرض پدر رسانید و خود را از چنان تهمت بکوی میکشید و از آنسو  
 سودا به در جانیست و جنارت وی ابرام داشت حاجت لامر کار بد آنجا کشید که آتشی بلند بر افروزند و هر دو  
 تن در آتش عبور فرمایند هر کس بی گزند از آتش بر آید از گناه منزه باشد کاهوس بجز خود تا آتشی بزرگ در سطل  
 و سح بر افروختند و حکم داد تا ایشان در آتش شوند سودا به که از گناه خویش آگاه بود از اقدام همچنان معنی  
 نکابل فرمود و سیاهش بمیثاقیت و مسامحت پای در آتش نهاده از آنسو سلامت بیرون شد کاهوس چون کلاه  
 پسر را بدانت و جانیست سودا به بروی معلوم شد و خواست او را عرض تیغ فرمایم هم سیاهش از در حضرت  
 برخواست و او را در حضرت پدر شفاعت کرد تا از مرگ امانش داد و روزی چند از نواخته برگذشت که خبر  
 هجرت کاهوس آوردند که ایکت افزای سیاهش با لشکری افزون از حوصد حساب از رود چون عبور کرده  
 بلده بیخ را بطلعه حضرت در آوردیم اکنون از برای تخریکت ایران یکدل و بخت است کاهوس خواست  
 تا بنفس خویش کام پیش بندد و بیخ آنگاه در زمین بر آورد و سیاهش که هنوز از تهمت سودا به خاطر آزرده داشت

منع صودا به

اینجا کینه

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دو دوری از درگاه رانایه راحت میدانت کام پیش گذاشت و عرض کرد که اگر پادشاه مرا رخصت فرماید  
در انجام این محترم مساجی جمیده مسمول دارم و بی آنکه مزاج پدر از رخت سفر آسبی بنید دشمن را دفع کنم گاوس عظمی  
فرزند را با اجابت مقرون داشت و کج و سپاه را با مراد باز گذاشت سیاهوش و از ده هزار سوار و دوازده  
هزار پیاده از تمامت لشکر اختیار کرد و مسرور شد داشت که پادشاه رستم دستا از این باودی درین سفر هم آید کند  
گاوس بفرمود تخت سیاهوش بولایت نیروز سفر کند و از آنجا رستم را با خود برداشته بجنب افراسیاب  
شود پس سیاهوش بفرموده پدر کج و سپاه خویش را آراسته از دار الملکت فارس بیرون شد و همه جا سینه  
مسافت کرده بار اسیبستان آمد چون رستم از ورود وی آگاه شد با استقبال سیاهوش استعجال کرده او را  
با احترام تمام بخانه آورد و بناز و برک میزبانی میداد داشت و مدت چهل شب از روز با او روزگار سپرد و روز شادمانی  
بر دانهگاه ساز و برک سپاه دیده برای جنگ افراسیاب شتاب آمدند و از نیستان بیرون شده متوجه  
بلد قزق گشته چون خبر با افراسیاب رسید وی نیز با لشکر خود برآمده و در دمنزلی لشکرگاه سیاهوش فرود  
شد و از قصه شب متعاقب افراسیاب خواب برونک دید و از جنگ سخت ترسید و این را از ابا خویش ن  
و خیزانیشان در میان نهادایشان گفتند صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آتش کین سیاهوش و رستم را  
به بذل مال و ارسال تحت فرو نشانیم این سخن در نزد افراسیاب پسندیده افتاد و برادر خود کرسیوز را حاضر  
فرموده نامه مهر انجیر با سیاهوش نوشت و از رستم نیز نیکویا کرد آنگاه برادر را با نامه مهر پیوند بخدمت سیاهوش  
فرستاد چون کرسیوز برسد و سخنان افراسیاب را برساند سیاهوش فرمود که وقتی این سسخت با اجابت مقرون  
افتد که افراسیاب آنچه از مملکت ایران بجنب و فارت برده باز دهد و هر دیه و قلعه که خراب کرده بحال  
سخت باز برد و صد کس از خویشان خویش را بنزد گاوس فرستد تا ملازم حضرت باشند و اگر نه باودی بکوسه  
که جنگ را آماده باش و بیهوده بدفع الوقت و محاطه روزگار مبر کرسیوز از خدمت سیاهوش رخصت انصراف  
حاصل کرده بنزد برادر آمد و صورت حال را بگفت افراسیاب را چون احتمال جنگ نبود با این همه رضا داد و صد  
کس از خویش و ندان خود را با خدمت سیاهوش فرستاد و کار صلح را استوار کرد و با یگان مؤکد از طرفین آن  
موالات عهد افتاد آنگاه سیاهوش مردی سخور را پیش خوانده از پیش و کم آگاهش ساخت و او را بخدمت  
فرستاد تا پادشاه را از حال آگاه سازد چون فرستاده سیاهوش بنزد گاوس آمد و شرح ماجری بگفت گاوس از  
آن سخنان در خشم شد و طوس بن نوذر را پیش خوانده با وی گفت که بر کس کار با کو دکان تقویین کند جز بدست  
نه بنید هم اکنون بسوی سیاهوش شتاب کن و باودی بکوی که با فریب افراسیاب مغرور شدی دآن صد تن مجبور  
که بنزد تو فرستاد مقبول داشتی و از آنجنگ جنگ باز نشستی این رویه خردمندان دروش سپاهیان نباشد  
هم اکنون با آن صد تن که افراسیاب بنزد تو فرستاده دست بسته بسوی من فرست و تخت و هدایای او را رد  
کرده با سپاه خویش بتوران زمین جو رکن و دیاری در آن دیار گذار یا درفش کاویانی و کوز خضره وانی و خیمه خکا  
و تمامت سپاه را بطوس نوذر تقویین کن تا این کار بی پایان برده خود کیتنه بنزد من آیی پس طوس زمین تخت  
بوسیده از حضرت گاوس بیرون شد و با شتاب شتاب علی مسافت کرده با خدمت سیاهوش پیوست و سخنان

## وقایع بعد از سقوط آدم با بخت

کاوس را با کتله بازگفت چون سیادش درستم از مقالات کاوس آنگی یافتند و خیالات و خیالی او را  
 زدانستند بیک رنجیده خاطر کشته رستم دستمان بی توانی بار بر بسته متوجه زباستان شد و سیادش سر بر آورد  
 و گفت هرگز تقصیر عمد نخم و سوگند نخم زیرا که حکم خدا را از خداوند فرو نتوان گذاشت پس فرستادگان افراسیاب  
 سلامت باز پس فرستاد و سپاه را بفرموده پد بر بطوس نود و تقویض فرمود و خود با معقر بان حضرت و خاصان  
 خویش آبنگ توران زمین نمود پیران و سیه که افراسیاب را سپهسالار لشکر بود و در امور مملکت مدخلت  
 تمام داشت چون از عزم سیادش آگاه شد با خدمت او پیوست و مجال پوشش و نیایش نموده در خدمت  
 روی بدرگاه افراسیاب نهاد چون این خبر با پادشاه ترکان بردند ابواب شادی و مسه و بر روی گشاده  
 گشت و در حال بر نشسته با استقبال سیادش شافت و او را برداشته بر پرده خویش آورد و بفرمود تا دو پیر  
 زمین حاضر کردند که یکی را سیادش بنیشت و آن دیگر خاص پادشاه ترکان بود و هر روز با حسن تو قیرتیم  
 سیادش را زیاده میداشت و پیران سپه و سیه نیز مواعظ خدمت و ملازم حضرت پادشاه زاده ایران بود  
 چنانکه دختر خود جریه را بجای نخل سیادش در آورد و از وی پسری متولد شد که پدر او را فرود نام نهاد چون روز  
 چند برین بگذشت نیز افراسیاب دختر خود فرنگیس را که جنبش رخشان تر از اختر صیغ بود بر زنی نزد سیادش فرستاد  
 و بر عقلت و حشمت وی بفرمود و اقطاعی چند را به تیول و مرسوم وی مقرر داشت پیران و سیه بعد از پیوند  
 و مصاهرت سیادش با افراسیاب نظر حقوق و حرمت فرنگیس دختر خود را با فرزندش فرود بجانه آورده  
 بداشت مع القصد سیادش دور از درگاه افراسیاب عرض بنایت وسیع و عریض اختیار کرد و در آبنگ  
 هسی فرمود و شهری میان نهاد که آنرا گنگ در میخوانند و اسبابی با اندازه خویش فراهم کرد چنانکه در همه توران  
 زمین نام نیک بر آورد و آن محافل پسندیده و ملکات نیکو داشت که روی دلها با او شد در نیوقت خویشان  
 افراسیاب را آتش حد سیادش در سینه التهاب داشت وقت اینک شناخته نزد پادشاه ترکان آمدند  
 و گفتند اگر کار بدینگونه رود باشد که سلطنت توران زمین بهره اولاد منوچهر کرد و اینک سیادش درین مملکت  
 کلی عظیم است همانا درین کشور قلم بر آورده که هیچ شکر بقلع آن نتواند قیام کرد و بروج میشده و قصور مرتفعه در آن  
 قلعه رسم کرده که خبر با اندیشه پادشاهان نسبت نتوان کرد افراسیاب که با خوبی پلنگ و طبع نهنگ بود ازین سخنان  
 گزافه آشفته مغرکشت و برادر خود کرسیوز را پیش خوانده بفرمود که هم اکنون بر مرکب خویشین برای و کبر  
 سیادش جو رکن اگر این سخنان از در صدقت سر او را از تن بر گیر و باز آیی کرسیوز که در هوای چنین روزی  
 روزگار میبرد بی توانی سوار شده بوی سیادش تا حتن کرد قبل از ورود کرسیوز سیادش خوابی آشفته دید و بدست  
 که قهر آن جز بلاکت او نیست فرنگیس را که در نیوقت حاضر بود طلب فرمود و با او گفت همانا قدرت افراسیاب  
 ضد جان من کرده و محقریب روزگار من درین ملک پسری خواهد شد اکنون این فرزند را که در شکم دارم  
 بیکو پدار و بیک تربیت کن که چون بگذرشد و قهر رسد از ایران زمین بطلب او آیند و او را در بامان خویش برده  
 بر قبت پادشاهی دهند همانا وی انتقام من گیرد و خون من باز خواهد سیادش با زن درین سخن که ناگاه کرسیوز  
 از راه بر رسید و مردان خویش را بوسیله او را بفرمود بازخواست داشت و گنای چند بردی

مملکت سیادش



جدول از کتاب اول تاریخ التواریخ

تاریخ

گرفت انگاه بفرمود تا کردی که یکی از سپهسالاران وی بود سردوی را در طشتی زرین برید و خون او را با حق بخت  
چون پیران دیده از نخبه آگاه شد سخت اندوهناک گشته بدگاه افراسیاب آمد و گفت هنوز خون ایرج  
در جوشیده است و کار مردان بخش و کوشیدن با زین چو فتنه بود که آقا ز کردی و این چه عاونه که برانگیختی  
که تا فایت فرود نخواهد نشست و هنوز افراسیاب بسعایت مغذین بر آن مسدود که فرخین را از پاس  
در آورد تا با او بار بگذارد و از وی پسری آید که بگویند که ای پدر بر خیز و دین کین باز جوید پیران پایی پیش که پشت  
و در باغی او اسب فرستاد و آن کرد و او را بجان خویش آورد و در پناه خویش نگاه داشت تا هنگام وضع  
عمل او بر سینه و پستی بنکو منظر آورد و او را کخیز و نام کرد و دزد و پیران دیده از بیم افراسیاب او را به پنهان  
سپرد و در کوه و دامون گاه پنهانی گنبد کخیز و همچنان با شبانان بود تا آن زمان که کیون کوز در طلب او  
آمده ویرا بایران بر دو خانکه در جای خود گذارید و علی بجهت بعد از قتل سیاوش سخت ایخیز و پشت ایخیز پنهان  
رسید و رستم درستان آگهی یافت در حال کریبان چاک زد و بار بر بست و آب از دیده بجا و دوزار  
و افغان بدرگاه کاوس آمد و از آن پیشتر که روی کاوس میزد سودایه را از خانه بر آورد و عرضد تیغ خست  
آنگاه کاوس از قتل پسر آگاه شد و خود را از سر بریزد گفتند و مردان ایران فریاد بر آوردند و ملک  
در بر کردند و زنان مویها باز نمودند و مویها آقا فرمودند کاوس کی دهجان دولت وی در آن مصیبت  
سیاه پوشیدند و این رسم تا کنون باقی ماند بعد از آنکه آیین سوکواری پیای برودن رستم ساز و برگ  
پناه کرده از حضرت کاوس رخصت خواست و با مرد و مرکب فراوان و درفش کاویان روسه  
بجانب ترکستان نهاد و چون از رود چون گذر کرد افراسیاب را مجال دیک نماز لاجرم از بخارا  
کوچ داد و متوجه بلخ و شرقی شد و رستم درستان از دنبال همی رفت و بیخ دقیقه از کار حرب و غلب و قتل  
فرود گذاشت افراسیاب ناچار شده ششیده را که دلیر ترین فرزندانش بود با صد هزار کس بجهت رستم  
فرستاد ششیده با مردان خویش در برابر رستم آمد و حربی عظیم در پیوست بعد از قتل بسیار و کوشش بسیار ششیده  
بر نیت شده روی بر ما فتند و مردان ایران از دنبال ایشان شتافته جمعی کشیدند و عرضد ششیده  
در رستم یک نیمه از بلاد ترکستان را بجهت تیغ آورده بیخ از قتل و غلب در بیخ گذاشت آنگاه ظفر کرده و بیخ  
دیده بایرانی مراجعت فرمود و بجزرت کی کاوس پیوست پادشاه او را در پیش تخت خویش بنشاند و در حق  
کمال الطاف و احسان مبذول داشت و از جنگ ترکان و زحمت سفر باز پرسید افراسیاب  
از روزی چند او را رخصت انصراف از زانی داشت پس رستم زمین خدمت بوسید و از داریان  
فارس بجانب سستان سفر کرد و با مملکت خویش آس بار مید چون بچند مدت از این واقعه گذشته بود  
شرح حال کخیز و با کی کاوس نموده شد و رسم آوردن او را بایران میاموخت و بجا که کیون کوز را پیش خواند  
و گفت این حده بفرسید انخواست اجتهاد و عمل نشود و هم اکنون در طلب کخیز باید بار اضی توران شوئی و شاهزاده  
پدید کرده به اتفاق دی بایران شتابی کیور رخصت حاصل کرده از خدمت پادشاه بدر نشد و از آن روسه  
که با انبوه و سپاه حصول این مهم متعذر میبود گنبد بر راه در آمد و جریده متوجه توران زمین شده و گفت

دردن کخیز

## وقایع بعد از بسطو آدم تا هجرت

و قامت بلاد توران از پای نشست و در طلب کنجیر و کام زد چون کنجیر دوازده سیاه چاک بود و بی نام و نشان  
میزنیت یکویشناختن او موفق نمیشد تا روزی در مرغزاری کنجیر و بیدیکه در طلب کنجیر کردن و صید بخت داشت  
آباد شد و نجابت از حسین او مشاهده کرد کامش که داشته بطریق رفق و مدارا پرش حال او نمود و او را بشناسید  
کنجیر و نیز از حال او آگاهی یافت پس توانی برود و نیز در کنجیس آمدند و بران شدند که شتاب شهاب و سرعت  
صبا بایران شوند که بید سیاهش را اسبی بود که دور و در قبل از قتل وی غایب شده در میان راه میسود  
و بایسچاکس رکاب نمیکند است کنجیر و نیز تا کنون بهوای رکوب او بود درین وقت با اتفاق کبویان راه آمد  
و آن اسب را بیزحمت زین و کام بر نهاده سوار شد و برای امتحان عمان آنرا فرود گذاشت آن اسب  
چنان زمین را در نور دید که گویا همان آفتاد که کنجیر و را دیو در بر بوده است علی الجمله دیگر باره برود کنجیس آمدند  
و او را بر داشته بجانب ایران شتاب کردند و بعضی از منبیا انخیز را نیز سپیدان و سید برد که چه آسوده نشسته  
کیون که در راه صفتی بدین اراضی آمده کنجیر و فرنگیس را بایران برد پیران اشتغال شده بفرمود سیصد  
از بر کزیدگان سپاه برشتند و در قهای ایشان باختند نمیشی که فرنگیس و کنجیر خفته بودند و کبویان است و دید  
مشغول بود فوج پیران برسید و کبویان بجای بر جسته بر مرکب خویشتن بر نشست و با انکرده مردانه کوشید و جمعی را  
باتیغ گذرانیده دیگران منهرم شدند و صورت حال را بعرض پیران رسانیدند پیران بیک متحیر ماند که چگونه  
کین با سیصد سوار برزند و نظریا بید انگاه بنفش خویش بر نشستند از مرد و مرکب حاضر بود ملازم رکاب خست  
و در قهای کبویان کنجیر و باخت و بیج روز و شبی از راه نیاسود تا در دامان ایشان زایدید که ره سارند و از تیغ  
کوه بد آنسوی خواهند شد پیران در شتاب آمد و کبویان لشکری از نو بید با کنجیر و فرنگیس بفرمود که بتجسس متوجه  
باشون شوند و از تنگهای کوه بزرگ آیند و خود عمان باز پس کشیده حرکتی با اندازه میفرمود این معنی موجب حیرت  
پیران شد و چنان منسم کرد که او را تواند گرفت پس اسب خویش را بر جهانده از مردان خود جدا شد و کبویان  
یکویشناختن کرد چون بیک نزدیک گشت کبویان از راه بر یافت و بجانب پیران حمله برد چون زمین را بر روی تیغ کرد  
کند خویش را بر کرد و پیران انگنده او را از پشت اسب فرود کشیده همچنان زنده برود کنجیر و بر دو خواست  
سرازن دی بر کبیر کنجیر و چون چشمش بر پیران افتاد بگریست و او را تعظیم و تکریم کرده با کبویان فرمود که دی چند گزرت  
مرا از دست مرگ رمانیده قتل او سزاوار نیست کیونچا فرزان شاهزاده را پذیرفته گفت هم اکنون  
او را سلامت را بکنم اما شرط باشد که دستهای او را بریزد بر جامه بر بندم و بر اسبش سوار کنم تا بجانه خود رسد  
کس را نکوید که دستش را کشاده دارد این بخت و دست پیران را بسته بر مرکبش بر نشاند و باز پس فرستاد  
و خود در خدمت کنجیر و فرنگیس باستعمال تمام بجا رجوع آمد از کشتی و کشتی بان خبری نیافتند لاجرم بی بیم  
و یک اسبهای خود را برود آب در انداخته مانند باد از چون بد آنسوی شدند و از قهر و غلبه امر سیاه  
این نیز در حد و ایران شایع شد و مرده برستم درستان بردند خلق ایران از هر بلده و دیده برای استقبال  
کنجیر و استعمال کرده کرده کرده بجزرت اوتی پوستند و از دیدار او شاد خاطر میشدند و تنگت و درود  
میفرستادند شاهزاده بلاد و محسار را یک یک در نوشته بدرگاه پادشاه آمد و کبویان سخن چنین فرزند را

سینه کبویان

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

پوسیده او را در پیش تخت خود بنشاند و کور را به تشریفات ملکی و غنیمت‌های خسروی مخصوص داشت  
 و او را از سیم و ثیاب و زر و گوهر بی نیاز فرمود و نگاه بدان شد که کنجیر و راویسید ساخته ز نام امور  
 جمهور را در کف کفایت او گذارد و خود طریق انزو و کیسر و طوس بن نوذر برخواست که فریبرز پسر صلیبی پادشاه  
 از آیین مردت بعید است که پسر را بگذارد و بنیره را بولایت عهد بر دارد و از انوشیروان قبیله کور ز بنی  
 درآمدند و در حمایت کنجیر و سلطنت او مبالغه کردند و از جانبین کار بنام زده انجامید و قریب شد که پسر  
 از نیام بر آید و خونبار نیخته شود عاقبه الامر کار بد انجامید که ازین دودش هزاره بر که حصار اریل را فرو  
 دان جمع را که سالها است کردن از حکم چیده اند مطیع و منقاد فرما بدینجای ملکی از ان وی باشد سخت فریبرز  
 و اما ن بر زود از پی این مهم بیرون شده و طوس نیز ملازم رکاب وی بود پس با اتفاق بیای قلعه اریل  
 آمدند و بکارهای صره مشغول شدند تا آنکه مدت معین بگذشت و فتح قلعه میسر نشد ناچار مراجعت کرده مایوس  
 بدرگاه پادشاه آمدند نگاه کنجیر و غنیمت آن راه کرد و بد انسان شده بزمانی کم بدان قلعه طغریافت و بنیان  
 از ایدم و محو کرد و شاد کام باز آمد پس بیامنی و منازعی کاوس و ولایت عهد بدو سپرد و او را بر سر سلطنت  
 جای داده امور جمهور را بدو تفویض فرمود و خود بکشت و غنیمت شده عبادت خدا و دنیا مشغول شد و کنجیر  
 چون تحت خسروی بر آمد سه سالاری لشکر و وزارت کشور را با کیون کور ز گذاشت در پادشاهی سخت  
 عظیم شد چنانکه در جای خود گفت شود مع القصد مدت سلطنت یکاوس در ایران یکصد و پنجاه سال بود  
 و از کلمات اوست که کار نام ترا اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود

دیده می بخیزد

یونان پسر عوزیاست  
 و در سال ۱۰۰۰  
 در آنجا  
 و در آنجا

سلطنت یونان در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود  
 یونان پسر عوزیاست و نام مادرش یروسا دختر صاد و وقت که از ایمان بیت المقدس بود علی اکبر همیشه  
 پنجاه کی بسندگی متکی آمد و کار دین و دولت را بنسق داشت و قلعه او را شلیم را مرت کرد و در عمارت  
 مسجد اقصی و ابواب آن بنفیند و دونا های زمین در ممالک محروسه بنیان فرمود و با بنی عمون مصاف داد  
 غلبه یافت چنانکه ایشان صد بدره زر روده هنر از خوار جو و مثل آن کدم بجزرت یونان ارسال داشتند  
 مدت طغش شانزده سال بود و فتنش در قریه داود است

۱۰۰۰

یونان

یروسا بیای تخت  
 و در آنجا  
 و در آنجا

طو در پنجاه در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود  
 میان بنی توراتی از جمله پسران بنی اسرائیلست و لفظ میان کبیر میم و سکون بای تخیانی و خای نقطه دار و لفظ  
 در لغت عبری معنی مغلس است و لقب آنحضرت جبرشی است و این لفظ معنی خوش نشین باشد چنانکه در قصه  
 ایاس علیه السلام نیز مذکور شد جایش در روز کار سلطنت یونان مردم را بر راه راست میخواند و شرفیعت  
 موسی را در و اج همید او کتاب بنوت آنحضرت مشتمل بر بیست فصل است که انهای معارف و حقایق و خبر  
 از بیلیات و امانت آسینده دهد

۱۰۰۰

میان

یونان پسر عوزیاست  
 و در سال ۱۰۰۰  
 در آنجا  
 و در آنجا

سلطنت یوشاع در سبهاط عشره چهار هزار و شصت و شصت و پنجاه سال بعد از یهو ط آدم بود  
 یوشاع بن الاچون قناع بن زوینا را عرضه میسر داشت خود در آل یهو اریل را بیت ملکی برافراشت و یجاره

۱۰۰۰

یوشاع

یوشاع یعنی نامی  
 و کون دادون  
 و کون  
 و کون

### وقایع بعد از بسط و آرم تا بجزرت

روی از شریف موسوی بر تافته روش بت پرستان گرفت و در زمان او سلف ملک بابل که متورخین بخل  
 او را شلمان نظر گویند چنانکه در جای خود مذکور شود با ابطال رجال بروی ترکا ترک دو هوشع را چون باد  
 امکان برابری نبود از در ضنوع وجودیت بیرون شده بدستباری تخت و هدایا بجزرت او تقرب جست  
 و خاطر ملک بابل را از خود شاد ساخت تا مراجعت به دار الملک خویش کرد بعد از پنجصد مدت خبر با شلمان  
 برود که هوشع با تو از در یکدست و خیانت است چه هر سال خراج مملکت را بدو نگاه فرعون میفرستد و از  
 او سال آن مال که بدیخترت مقرر داشته ضایقت میفرماید پادشاه در غضب شد و ابطال لشکر را  
 طلب فرمود و با مردان کار آزموده بشومرون آمد و هوشع را گرفته مجوس ساخت و سال در شومرون بست  
 انگاه ان بلد را خراب و ویران ساخت بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داد و بارض بابل آورد و در کنار نهر  
 غوزان سکون فرمود در وقت بنی اسرائیل بمکانات عمل گرفتار شدند و از ان طبقه جزال نبود و در آن  
 مقدسه باقی ماند علی الجمله هوشع هفت سال در آل یهود اسطنت کرد و سه سال مجوس بود و سلفانصار  
 در شومرون سکون داشت و در سال نهم جلوس هوشع اسباط عشره اسپر شده بکلگی را بارض بابل بردند  
 و ملک بابل بجای بنی اسرائیل از سکنان بابل و ساکنین کوئی و عا و اوجاه و سفر و هم جمعی کشید را کوچ داده بشومرون  
 و اعمال ان آورده سکون فرمود اما این مردم در ارض اسرائیل از شیران درنده رحمت میدیدند و زندگان  
 برایشان صعب مینمودند لاجرم کس نزد سلفانصار فرستادند و عرض کردند چون ما شریقی نداریم و رسم خدا  
 میداریم و بجای خدا پرستان آمده ایم خداوند سبحان این بیابان را بر ما تسلط کرده چنانکه در بر ما تخت هرگاه پادشاه  
 کسی را بسوی ما فرستد که ما ادینی و آئینی آموزد باشد که از شرین سبحان محفوظ ماییم پس ملک بابل یکی از مشایخ  
 آل اسرائیل را که با سیری برده بود نزدیک ایشان فرستاد تا آنجا حث را شریقی آنها کنند و هم ایشان  
 رسم بت پرستی داشتند چنانکه اهل بابل بناخت و اهل کوئی زغال و اهل حماه شیاد و عایشین بیراخ و ترناق را که آ  
 ایشان بود پرستش میکردند و قبیده سفر و نیم فرزندان خود را برای قربانی در آتش میوختند و دیگر نیز نیستند

علی الجمله هوشع آخرین ملک سباط عشره است

جلوس سادانک در مملکت چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

۶۶۸

سازد انک پادشاه هفتم است از خاندان جو دانک بعد از پدر بر کرسی مملکت شد و اراضی چین و ما چین وقت چهار  
 گرفت و بانگ مدت استیلای تمام یافت آنگاه دست جو رو تقدی بیرون کرده مال رعیت گرفت و مردم  
 لشکری مذا و کا رظم را بجای کشید که خلق بروی بشوریدند و از اطراف و آنجا مملکت کرد آره در قتل پادشاه  
 بکدل و بخت شدند هر چند سادانک طریق چاره جست راه بجائی نبرد و عاقبت الامر مردم بگرد و به بوسه  
 او حاضر کرده بروی غلبه یافتند و او را بقتل آوردند مدت سلطنت او در مملکت چین پانزده سال بود و در

و این روش بت پرستان داشت

جلوس شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

۶۶۵

شلمانظر بعد از یکت پلستور مملکت بابل خداوند تبارک و تعالی گشت و در الملک را در شهر نینوا مقرر داشت

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

غوزان با فرعون بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

شلمانظر در مملکت بابل چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت سال بعد از بسط و آرم بود

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و ایجان مملکت و سران سپاه را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را فرار خور حال آورد جان و افضال فرمود و در بار  
 با خویش مهربان ساخت مکی قادر و غالب بود و برادر توراته سلیمان را نمیده اند چند گرت باراضی مقدسه  
 تا ختن برد و مملکت آل اسرئیل را فرو گرفت و شومرون را که دارالملک اسباط عشره بود برانداخت  
 و هوشاع بن الارا که آخرین ملوک آل اسرئیل است اسیر و دستگیر ساخت و بنی اسرئیل را جمیعاً از راه  
 مقدسه کوچ داده بحد و دیابلی آورد و در میان کن ایشان از مردم بابل برد و سکون فرمود چنانکه در ذیل قصه  
 هوشاع مرقوم افتاد علی بن محمد سلاطین اسباط عشره بدست وی منقرض شدند و جز آل یهود از بنی اسرئیل  
 باقی نماند مدت یکس چهارده سال بود

سلطنت اعاز در آل یهود چهار هزار و شصت و شصت و یکسال بعد از نبوطاوم بود

۴۶۸۱  
 اعاز بن ابوسوی  
 و اعاز بن ابوسوی  
 ملوک آل

اعاز بن یوتام بیت و پنجاله بود که بر کسی مملکت استقراریافت و کار پادشاهی آل یهود اباوی راست آمد  
 و لوای کفر و عصیان بر افراخت و مذاج او مارا آبادان کرد و قربانی هشتاد چنانکه کیش بعضی از کفار بود و جز  
 خود را با آتش بسوخت از نیروی کار آل یهود ابریشان کشت و خشم خدای ایشان را کفر کرد و بسوزن یوتام در قید  
 حیات بود که از معاصی اعاز لشکر بن پدا و ملک آرام باراضی آل یهود تا ختن کرد و بلا و دوا مصیبتان  
 خراب و دیران کشت کرد پس را با تبع بگذرانید و جمعی را با سیری بردند و از آنسوی لشکر بنی اسرئیل  
 بفرمان هوشاع بن ابوسوی بیت المقدس آمد به آل یهود اصناف دادند و صد بیت هزار کس از انجمن  
 دیگر در عرضه شمشیر ساختند و صد بیت هزار کس از رجال و نسوا و اطفال آل یهود را با سیری بردند چنانکه  
 حال این بسیار در قصه عدد علیه اسلام مذکور شد مع انقصه چون اعاز خود در سلطنت منکن شد و صف حال خود  
 مشاهده کرد پناه با ملک بابل حبت و عرضیه نزد او فرستاد که کار آل یهود است پریشانست چنانکه ایشان را  
 با کس نیروی مقاتله و مقابل نموده است و چند آنکه زرد سیم و سلاح و جامه در خزانه ملوک و محزن بیت المقد  
 بود بر گرفته برسم بدیه بخدمت او فرستاد و پادشاه بابل آن مال کثیر را بر گرفته با شکری فراوان از داری  
 خویش بیرون شد و فرزند خود سخا ریب را نیز از آن مال خوشدل فرموده ملازم رکابش ساخت و بجانب مشق  
 تا ختن کرد و در اصمان ملک ارمن را بخت و شهر دمشق را سخر ساخته کین اعاز را از ایشان بخواست چون  
 اینجبر با اعاز بردند بر مرکب خویش نشسته تا دمشق با استقبال او شد و لشکر گذاری ویرا بابل آورد و نگاه ملک بابل  
 بارض خویش مراجعت کرد و اعاز از خدمت او رخصت یافته به بیت المقدس آمد و همچنان در کار صفا  
 طینان میفرمود و برای اصنام الهی دمشق قربانی میفرستاد و ابواب مسجد اقصی را بر بست و هر او را  
 زرد سیم که در آن بود بر گرفته بخت و از برای هشتاد مذاج رفیع بر آورد و مدت سلطنت در آل یهود از  
 سال بود چون از جهان برفت خواستند سوگاری و صحبت او را سیکو بدار مذبیک نگاه آفتاب  
 مغرب در افتاد و ده ساعت از روز نکم شد پس شامگاه درآمد و مردم از عزای او باز ماندند علی بن محمد  
 در حوالی بیت المقدس مدفون ساختند و بسبب عمل فحشش در مقبره ملوک گذاشتند

جلوس شصت و شصت و چهار هزار و شصت و شصت و یکسال بعد از نبوطاوم بود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چون زمان زیراه بنایت شد بعد از جهان بر لبست و مملکت مصر را صاحب فرمائی و فرما کنذاری تا نایبش  
که از هر دو چشم کور دنیا بیا بود مردم مصر سلطنت برداشتند و او را امیراث تاج و تخت دادند پس  
انجیس بر تبه فرعونی رسید و مملکت مصر و حبش و نوبه و سودان را بتصرف در آورده و رایت استقلال  
بر افراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت بچش که یکی از صنایع سودان و مغرب  
زمین بود ملک از دست وی گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

سیوانک پادشاه هشتم است از دودمان جووانک بعد از پدر مرتبت خاقانی و در وجه جابانی یافت و مملکت  
چین را بسخره حکم و مطیع فرمان ساخت و بر کشش آباء و اجداد خود این بت پرستیدن گرفت و در تعمیر و آباد  
تجارتها سعی طبع فرمود و اما با رعیت و لشکری برنج عدل و انصاف میرفت و مردم را بوفور بدل و نان میپاشید  
تا زده سال بر تامت چین و ما چین وقت و خا سلطنت داشت چون هنگام رحلتش در رسید فرزند پسر  
و معتر خود یوانک را حاضر ساخته به پند و اندرزش از رموز مملکت و انان و مینا ساخته تاج و تخت را بدو سپرد  
و خود رخت از جهان بسپرد

جلوس کاپش در ایالتی چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

کاپش پسر کاپس است که شرح حالش ازین پیش مر قوم افتاد بعد از پدر در هوای فرما کنذاری کمر استوار گردید  
ایالتی دست یافت و در الملک البانکارا پای تخت کرده بر سیر حکومت نشست و خورد و بزرگ سپاه  
در رعیت را بدرگاه حاضر ساخته هر کس را نوازشی در خور فرمود و مردم را با لطف و احسان خود نخرسند ساخت  
و بر روش پدران آیین صاحبین داشت و پرستش آفتاب و ستاره میکرد و چون زمان حلتش از جهان فانی نگردد  
شد فرزند بر و مند خویش تی بزین را طلب داشته دلایت عهد بدو کند داشت و خود در گذشت مدت پادشاهی  
در ایالتی سیصد و سه سال بود

جلوس شامربابل چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

شامربابل پسر شامر است که در توریته او را ساریب نامید و اند علی بجه بعد از پدر در مملکت فینوا صاحب تاج  
و لواشد مردی درشت خوی و نامنجار بود و بر روش پدران خویش آیین بت پرستان و مشرکان داشت نگاه  
که در مملکت استیلا یافت و در کار سلطنت مستقر شد لشکری نامعد و کوه آورده بسند تمیزیت المقدس از بابل بر آمد  
و تخت بادامی جوژان و حاران در اصف و تلماسار و حماه عبور کرده همه را بهره هنب و غارت ساخته متوجه  
مصر گشت و بعضی از بلاد و اصحاب و مصر را مفتوح ساخته اموال و اطفال ساکنین از ایتا راج بر گرفت بچش که از  
هر دو چشم نابینا بود و در وقت پادشاهی مصر داشت در خط و حراست مملکت خویش بر خواسته سپاهی بر آورد  
و برای جنگ شامربابل بیرون فرستاد چون مقصود پادشاه بابل تمیزیت المقدس بود در مصر خندان و زند  
و از آنجا کوچ داده بخاریت المقدس آمد و در فاشا تاراک سپهسالار لشکر بود بنزد خرقیا پادشاه بود و فرستاد پادشاه  
و او که با خنجر چند ساله بدرگاه فرستند یا آما ده جنگ شوند خرقیا بدرگاه خداوند بنالید و بدعای شیخا علیه السلام

انجیس بر تبه فرعونی رسید و مملکت مصر و حبش و نوبه و سودان را بتصرف در آورده و رایت استقلال  
بر افراخت و مدت بیست و دو سال پادشاهی داشت بچش که یکی از صنایع سودان و مغرب  
زمین بود ملک از دست وی گرفت چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۶۸۳  
جلوس سیوانک در مملکت چین چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۴۶۸۸  
جلوس کاپش در ایالتی چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۴۶۸۹  
جلوس شامربابل چهار هزار و شصدهشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود



وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

پادشاه بابل را باز زدند و قشاق با ایشان گفت که سخا ریب میفرماید با کد ام لشکر چه توانائی از رقبه  
طاعت بیرون شده اید و از حرب من هر اسمانی نمید و منکر رفقا تم میگویم صلاح حال شما آنست که گردگان  
بند و خاریب فرستید و خراج ملکت انا حضرت دارید تا این مانده انگاه برخواست و با و از بلبند گفت ای کرد  
یو دیان پادشاه با بن میفرماید که خرقا شمار انفریبه که او نمیتواند شمار انگاه داشت و نموید خدای من  
شمار امیر مانده که شخص کذبست آیا خدای حماه دار فد و سفر و تیم و سارون اراضی ایشان از ترک ز سپاه من  
این داشت که خدای او در شلم شمار انگاه دارد و بچکس در جواب او سخن نخت پس ایایم و شبا و یواح از  
تزد او بیرون شده کریان بریدند و با خدمت خرقا آمد آنچه دیده و شنیده بودند باز نمودند خرقا جام  
برتن چاک زد و به بت الصدا آمد هلاسی در بر کرد و بزکان قوم را پلاس در بر کرده نزد اشعیا فرستاد  
که برکت دعای انحضرت از دست دشمن خلاصی جوید اشعیا فرمود که خرقا دل قوی دارد که سخا ریب را با بار  
خود باز خواهم فرستاد و در خانه خود عرضد هلاک خواهد شد علی انچه رقتا فرجهت کرده بند سخا ریب رفت  
و آنچه با ال یهود ابلغ داشته بود بر عرض رسانید سخا ریب دیگر باره نامه بخرقا فرستاد که مگر نشنیده جلاست  
و غلبه مرا اینک با ارضی جوزان و عاران و اصف و تاسار و حماه نظر کن و پیرس چه شد بند بزکان  
ار فاد و سفر و تیم تو کان کرده که خداوند تو نگاهبان تست همانا بیت المقدس را محو خواهم کرد و خاک از ابر باد خواهم  
و در چون نامه بخرقا رسید از ابر داشته مسجد ارضی در آمد و نامه بشود بر دست نهاد و گفت پروردگار را  
کوش فرادار و بشنو چشم بکشی و بین کلمات سخا ریب را که بر خدای سخره کرده است و زار زار بر کبرست  
در یوقت از پیشگاه جلال خطاب اشعیا آمد که خرقا را بگوی خدای میفرماید من او را شلم را محافلت خواهم کرد تا سحاب  
بدان چهره نشود و براه خود باز کرد و چون انخر با خرقا رسید دل قوی کرد و بزکان ال یهود را فرمود تا هر چشمه و بند  
آب که در اطراف بیت المقدس بود پوشیده داشته و مجرای میاه را سد فرمودند تا چون لشکر سخا ریب با  
فرد شوذ آب نیابند و برمی رسیع بریحی بن قلعه بر آورد و جمعی را برای حراست در انجا بداشت و سلاخ  
جنگ از هر سوی فراهم کرده بر لشکرین بخش کرد و مردم را بر خط و حراست شهر بخت ساخت و از ابر  
سخا ریب با لشکرهای فرادان بظاهر بیت المقدس فرود شده آن بلده را محاصره فرمود و چون شبانگاه  
در آمد دعای اشعیا فرشته خداوند بشکرگاه سخا ریب شد و یکصد هشتاد و پنجاه تن از لشکرین او را هلاک کرد  
چون باد او این خوف را برخواست و این حادثه را سخا ریب مشاهده کرد و عظیم تر رسید و دیگر مجال توقف بر اسه  
او نماذنا را بر بسته روانه بابل گشت از ان شهر مساری که از مردم خویش داشت بماند خود در نیامد بلکه هم از راه  
بسیل سحر که نام کی از اسنام ایشان بود در رفت و عبادت صنم خویش پرداخت و حکم تقبل ال یهود کرد که در  
حد شلمانا نظر با سیری آورده بود چنانکه مذکور شد علی انچه دو سپهروی که یکی بلخ و آن دیگر ثراصر نام داشت بیگانه  
شده پدر را با تیغ بگذرانیدند و خود را ارضی از منبه فرار کردند چنانکه شرح اینا جرمی در ذیل قصه سخا ریب مرقوم  
مع القصبه بعد از واقعه سخا ریب ال یهود در عبادت خدای راسخ شدند و برای تقرب قربانیا به بت اند آوردند  
و بدایا بحضرت خرقا ارسال داشتند و روزی چند چون ازین وقایع بگذشت خرقا رنجور شد و اشعیا با وی گفت که وی

سخا ریب در آن وقت که در آنجا بود

جوزان با هم در آن نقطه بودند

از آنست که در آنجا بود

تشریح شرح نوی  
دو دو سکنی و غیره  
ع با سوره هم

مهم بنی  
مورد از آنجا بود  
در آنجا بود



جله اول کتاب اول تاریخ التواریخ

خویش را بگذارد زیرا که روزگار تو بنایت رسیده و خرق این سخن هر استغناک شده و بگمانه خدای در آمده و ما ز بگذشت  
 و در حضرت آن هزارید و از خداوند زندگانی خواست و مسئلتی با اجابت مقرون شد و خطاب با شعیب شد که  
 خرق را بجوی ترا پانزده سال دیگر زندگانی دادم و بیت المقدس را از دست احدی محفوظ نگذاشته ام پس شمایین فردی بگفت  
 بزود خرق در جواب گفت چگونه و نام دعای من مستجاب است و زنده خواهم ماند شمایین فرمود علامت قبول را بر تو نما هر  
 کم درین وقت ده ساعت از روز گذشته بود حکم کرد تا آفتاب رحمت کرده اول طلوع هر شد و آن ده ساعت روز  
 باز آمد و علمای عبری زبان چنان دانند که واپس شدن این روز در زمانی است از روز بود که در عزای آحاب زبیک  
 نگاه گذشت آفتاب مغرب در افاق و چنانکه مذکور شد علی بگله عبید ازین مجرزه اشیا مشتق از برک انجیر گرفته مرهم ساخت  
 و بر قرص خرقا که در پای داشت گذاشت تا بهبود یافت و از هلاکت برست مقرر است که ایسر خادان کلدی سپهر  
 سخا ریب که درین وقت بجای پدر ملک بابل بود در دار الملک خویش سکون داشت نگاه آفتاب را بیدید که واپس شد  
 و ده ساعت از روز باز آمد نیک متحیر شد و از هر سوی جستجوی در آمده حقیقت حال را معلوم کرد که از اعجاز اشیا  
 و سعادت خرقا چنان امری شکفت روی نموده پس مردخ سپهر بلاد ان را که ملازم حضرت وی بود بر مسالت  
 بیت المقدس فرستاد و خرقا را تنیست گفت و در روز فرستاد خرقا فرستاده ملک بابل را کرم داشت و هر خرقا  
 و در فاین که در بیت المقدس اندوخته بود برای شکوه سلطنت در چشم بگانه جمله را بنظر فرستاده ملک بابل بگذرانید و در  
 به تشریف علی نواخته رخصت انصراف فرمود و نگاه اشیا علیه اسلام بنزد خرقا آمد و فرمود که از حرافت رای دوی  
 بود که اندوخته خود و پدران خود را با فرستاده ملک کثوف داشتی چه آن روز پیش آید که هر چه در این رسولان دید  
 پادشاه بابل بگرد و بارض بابل انتقال فرماید و چنان شد که آنحضرت فرمود چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد  
 ملک خرقا در آل یهودا بیت و نسال بود و درین او در قریه داد و است مال عال اشیا و شهادت آنحضرت در ذیل

مروغ با هم در یک  
 و اول با عقد اول  
 سوره

قصه مشه مرقوم خواهد شد علی بنیا و علیه استلام

جلوس یوانک در مملکت چین چهار هزار و شصت و نود و نهمال بعد از سیوط آدم بود

۴۶۹۹

تاریخ جهانگیر  
 در مملکت چین  
 در مملکت چین

یوانک پادشاه نهم است از دو دمان جووانک که بعد از پدر صاحب تاج و مکرگشت و در مملکت چین نافذ فرمان  
 شد مردی ظالم و جنایت پیشه بود چنانکه در زمان دولت او بچکس آسوده بنود و کسی با خاطر امن نینخت رعیت و سپاه  
 از دست تعدی وی تسیرین ناله و آه بودند و عالی و ادانی از آتش جور او در کانون عذاب میزبندت تپاه و کباب  
 بنیسگون روز بروز مردم را برینج داشت چون دولتش بگران آمد و زمان مرگش فرا رسید فرزند ارشد و اکبر خود  
 سووانک را پیش خواسته و صیای خویش را بگذاشت و او را بجای خود و میدهد ساخته خود جای پرداخت

جلوس تی بریس در مملکت ایتالیا چهار هزار و شصت و یکسال بعد از سیوط آدم بود

۴۶۰۱

تی بریس پسر کاتس است بعد از پدر در ایت جابانی بر پای کرد و در مملکت ایتالیا استیلا یافت خود و بزرگ رفیق  
 طاعتش را بر گردن نهادند و فرمانش را مطیع و منقاد شدند چون نام وی در مملکت بلند شد منما دید ایتالیا در بیم  
 شدند که مبادا تی بریس بر تمامت مملکت دست یابد و جمیع بزرگواران را محصور و مغلوب فرماید لاجرم از اطراف و اطراف  
 ممالک بجنیدند و لشکرها ساز داده از پی جنگ وی هم آینهک شدند چون اینجبرانی تی بریس آوردند لشکر خود را جمع آوردند

تاریخ جهانگیر  
 در مملکت ایتالیا  
 در مملکت ایتالیا  
 در مملکت ایتالیا